

"رژیم کشتار"

و

"تراژدی خشونت های دهه شصت"

عنوان مقاله	نویسنده	ص
1- حقیقت و مرگ؛ به یاد اعدام‌شدگان دهه ۱۳۶۰	محمد رضا نیکفر	2
2- جمهوری اسلامی: "رژیم کشتار؟"	اکبر گنجی	6
3- مشکل گرفتاری در جبرِ گسلِ زندگی‌نامه‌ای	محمد رضا نیکفر	20
4- آقای نیکفر، چه کسی خشونت را شروع کرد و چرا؟	محمد سهیمی	27
5- بنیان‌های ویران‌خطابه محمد رضا نیکفر	محمد برقی	47
6- در ضرورت عبور از "ستیز" به "تفاوت"	فرخ نگهدار	57
7- تاریخ "تهوع آور" و روش "نقد" آقای فرخ نگهدار	محمد سهیمی	64

حقیقت و مرگ؛ به یاد اعدام‌شدگان دهه ۱۳۶۰

محمد رضا نیکفر

آتن، سال ۳۹۹ پیش از میلاد: سقراط متهم به بی‌خدایی شده است، متهم به این که جوانان را گمراه می‌کند و از آیین پدران دور می‌سازد. محاکمه، که شامل طرح اتهام و دفاع متهم و صدور حکم نهایی است، در طی یک روز صورت می‌گیرد. سقراط در دفاعیه‌اش از این شتابزدگی انتقاد می‌کند. توجهی نمی‌کند. هدف، خفه کردن فوری صدای اوست.

آپولوژی، دفاعیه سقراط به روایت افلاطون، نقدی است بر سیاستی مرگ‌آور که با ترساندن از مرگ می‌خواهد اندیشیدن را که منطق گسترش آن دگراندیشی است، خفه کند. آنیتوس، یکی از مدعیان سقراط، این سیاست را چنین بیان می‌کند: «یا نمی‌بایست سقراط را به دادگاه بخوانید و محاکمه کنید، یا اکنون که کرده‌اید، باید رأی به کشتنش دهید، چه اگر آزادش کنید فرزندان شما بیش از پیش سر در پی او خواهند نهاد و کاملاً فاسد خواهند شد.» سقراط در برابر این سیاست مقاومت می‌کند. در دفاعیاتش آن را به سخره می‌گیرد و بدان بلافاصله پس از یادآوری سخن آنیتوس چنین پاسخ می‌دهد: «... تا جان در بدن دارم از جستجوی دانش و آگاه ساختن شما به آنچه باید بدانید، دست برنخواهم داشت.» (دوره کامل آثار افلاطون، ترجمه فارسی، ج. ۱، ص. ۲۶)

دفاعیات، به روایت افلاطون، سه بخش دارد. بخش اول، که مربوط به زمانی است که هنوز حکم در مورد سقراط صادر نشده، جواب به اتهام‌هایی است که به او زده‌اند. این بخش با استهزای متهم‌کنندگان آغاز می‌شود. بخش دوم، مربوط به زمانی است که دادگاه رأی به گناهکاری او داده و او اینک می‌تواند خودش پیشنهاد کند که سزایش چه باشد. جواب سقراط روشن است: آزادم کنید تا به روشنگری ادامه دهم. بخش سوم، پس از صدور حکم مرگ است. او عجز و لابه نمی‌کند و قاطعانه می‌گوید که مردن را بر زیستن با رویه‌ای ناراست ترجیح می‌دهد: «آتنیان، گریز از مرگ دشوار نیست؛ گریز از بدی دشوار است. زیرا بدی تندتر از مرگ می‌دود. از اینرو من پیر و ناتوان به دام مرگ افتادم ولی مدعیانم با همه چستی و چالاکي در چنگال بدی گرفتار آمدند. در پایان این محاکمه شما مرا به مرگ محکوم کردید، و حقیقت آنان را به فرومایگی و بیدادگری محکوم ساخت، و همه ما، هم من و هم آنان، از این پیش‌آمد خشنودیم. شاید صلاح همه ما در این بود و گمان می‌کنم خوب است که چنین شد.» سقراط در ادامه این سخن چنین می‌گوید: «مرا به کام مرگ فرستادید تا دیگر کسی نباشد که به حساب زندگی شما رسیدگی کند ولی آنچه پس از مرگ من روی خواهد داد به عکس آرزوی شما خواهد بود.» (۳۷)

افلاطون در سه رساله سقراطی به طور مشخص به مسئله مرگ پرداخته است: آپولوژی، کریتون و فایدون. در کریتون و فایدون، مرگ در رابطه با موضوع زندگی و اینکه با مردن چه رخ می‌دهد، به پرسش تبدیل می‌شود. آپولوژی، به صورتی جانبی، در بخش آخر خود، به این مسئله می‌پردازد. در آن مرگ بر زمینه‌ای مطرح می‌شود که مسئله اصلی آن حقیقت است. در دادگاه سقراط، مرگ وسیله‌ای است برای ترساندن، برای خفه کردن صدای حقیقت. سقراط درکی دیگر از مرگ را در برابر این درک

می‌گذارد: مرگی که خود انتخاب می‌کند به خاطر پافشاری بر حقیقت، برای اینکه حتماً اگر قرار است یک دم زنده باشد، می‌خواهد در آن دم در آشتی با خود به سر برد.

حقیقتی که سقراط به خاطر آن اعدام شد، نه آموزه و کیشی خاص، بلکه پرسش‌گری بود، پی‌جویی حقیقت بود. سقراط می‌پرسد، یعنی جهان می‌تواند به گونه‌ای دیگر باشد، به گونه‌ای متفاوت از تصورات عموم. اندیشه سقراط دگراندیشی است. دیالکتیک سقراط حرکت از این به آن است، از این به جز-این است. سقراط در دفاعیات، خود، مرگش را بر زمینه حقیقت می‌نشانند. تاریخ فلسفه از او تبعیت کرده و هرگاه در این تاریخ از مرگ سقراط یاد می‌کنند، زمینه هرمنوتیکی فهم ماجرا با مفهوم حقیقت مشخص می‌شود.

کشتار ۶۷ به مثابه نمودی از کشتارهای دهه ۶۰ و پس از آن، حادثه‌ای است که می‌تواند بر زمینه‌های مختلفی برای تعبیر و تفسیر نشانده شود. من مایلم از “حقیقت” آن پرسم، یعنی آن گونه که در تفسیر مرگ سقراط باز نمودم، آن را بر زمینه‌ای معنایی بررسی کنم که حقیقت، مفهوم مرکزی آن است. طبعاً این تنها امکان برای تفسیر آن فاجعه نیست. تفسیرهای دیگری وجود دارد که خوب است برای روشن کردن منظور، ابتدا به یکی از رایج‌ترین آنها در دوره اخیر بپردازیم: تفسیر حقوق بشری. در این تفسیر حقوقی، از حق‌کشی سخن می‌رود، انسان‌هایی قربانی یک نظام کیفری خشن و ناعادلانه شده‌اند، اما خود آنان در این تفسیر چهره چندان مشخصی ندارند. اصلاً مهم نیست که چه می‌گفته‌اند، چه می‌خواسته‌اند، برای چه به زندان افتاده‌اند؛ آنان قربانی هستند و به خشن‌ترین شکلی ستم دیده‌اند. همین! می‌پرسیم: آیا این تمامی هویت آنان است؟ آیا آنان “منفعل” صرف بوده‌اند؟ در رابطه با آنان فقط باید این صداها را شنید، صدای شلاق را، مشت و لگد را، صدای بازجو را، صدای حاکم شرع را، و در پایان صدای شلیک گلوله، یا فرو افتادن از طناب دار را؟ آنان خودشان حرفی برای گفتن نداشته‌اند؟

در آستانه‌ی دستگیری‌شان، و در دوره‌ی کوتاهی پس از دستگیری و اعدامشان، آنان را با گروه‌شان می‌شناختیم و هر گروه هویت و حرفی داشت. از این نظر، در آن روزگار “قربانیان” هویت پررنگ‌تری داشته‌اند. اما اکنون چه شده‌اند؟ فقط قربانی‌اند، ساکت، منفعل، ستم‌دیده مطلق. البته سخره‌گرانی وجود دارند که از آن ستم‌دیدگان مطلق، با یک چشم‌پندگی ستمگران مطلق می‌سازند. می‌گویند: اگر خود اینان قدرت را به دست می‌گرفتند، بعید نبود که از همین رژیم بدتر می‌کردند! بر این قرار حساب‌ها صاف می‌شود، همه ستم‌گرند، یکی کمتر، یکی بیشتر. و بر حسب اتفاق یکی ستم کرده است، یکی ستم دیده است. با این منطق همه مرزها مخدوش می‌شوند، چون در این جهان شکننده، هر یک از ما ممکن است زمانی در موقعیتی قرار گیریم که بدان موقعیت، ستم کردن تعلق دارد.

سخره‌گرانی که از چنین منطقی استفاده می‌کنند، گاهی به کلی‌گویی بسنده نکرده و استناد می‌کنند مثلاً به دیدگاه این یا آن گروه که اعضای از آن در دهه ۱۳۶۰ در زندان‌های رژیم جان باختند. می‌گویند نگاه کنید، آنان هم می‌خواستند نوعی از دیکتاتوری برپا کنند، آنان هیچ یک آزادی‌خواه نبودند. اگر قرار باشد، حقیقت کشته‌شدگان را در سخن آنان بیابیم، چیزی که مدعای این گفتار است، در این جست‌وجو به باور سخره‌گران به دروغ می‌رسیم، چون گویا کشته‌شدگان آزادی‌خواه نبودند، خود در اصل ستمگر بوده‌اند و ستم‌دیدگی‌شان عارضی و اتفاقی و از این رو دروغین بوده است. آیا به راستی چنین است؟ مرگ سقراط،

آنچنان که در آغاز گفتار بازنمودیم، مرگی بود در متن زیستنی حقیقی، زیستنی راست و درست. آیا کشته‌شدگان، و کلا مخالفان رژیم دینی برآمده از انقلاب، در حقیقت و برای حقیقت می‌زیستند و می‌زیند؟

حقیقت مخالف در دیگربودگی آن است. همه آنانی که سرکوب شدند و می‌شوند، ستم دیده‌اند و می‌بینند به خاطر دیگربودگی‌شان آماج پیگرد و سرکوب بوده‌اند و هستند، دیگربودگی‌ای با بروز فعال و پرنمود. رفیقانم را به یاد می‌آورم: آنانی که در دهه‌ی ۶۰ کشته شدند. هیچ کدام منفعل نبودند، همه یکپارچه شور و شوق بودند و می‌خواستند نه تنها ایران، که کل جهان را تغییر دهند. بی‌شک کم‌تجربه بودند، در مبارزه مخفی علیه شاه نخستین تجربه‌های سیاسی‌شان را اندوخته بودند و در کوران انقلاب فرصتی برای مطالعه و اندیشه بیشتر نداشتند. آنان مخالف بودند و تعیین‌کننده این است که در این مخالفت حق داشتند. دیدند که نیرویی ناراست، از ابتدا دروغگو و وعده‌شکن، نیرویی متکی بر جهل و دورویی و تعصب و کینه، نیرویی به غایت خودخواه و انحصارطلب قدرت را به دست گرفته است. آنان در مخالفتشان با این نیرو، حق داشتند. آنان حتماً اگر مخالف برانداز نبودند، صرفاً به خاطر دگراندیش بودنشان، کینه حاکمان جدید را برمی‌انگیزتند.

حقیقت کشته‌شدگان، آن حقیقت معیار و پایدار، دگراندیشی آنان بوده است. این دگراندیشی به شکل‌های مختلفی به بیان آمده، در مواضع سیاسی مختلفی که در تغییر و در مسیر پخته‌تر شدن بوده است. حاکمان جدید جز می‌اندیش‌ترین و به لحاظ قدر تاریخی آگاهی، ناآگاه‌ترین بخش جامعه ایران بودند، در حالی که دگراندیشان پویایی و آگاهی و فرهنگ بحث و نقد را نمایندگی می‌کردند. داوری تاریخی در مورد آنان بایستی با این قدر و مقام و قابلیت آنان صورت گیرد، نه اینکه در سیاست‌ورزی خام و ناشی بودند. خام‌طبعی‌شان به استبداد برمی‌گشت و اینکه فرصت تجربه و دانش‌اندوزی نداشتند، که اگر داشتند، از همه پیش‌تر بودند.

رژیم تازه در صدد آن بود که انقلاب را به تمامی به نام خود ثبت کند. شریک که هیچ، حتماً وجود کسی را تحمل نمی‌کرد که می‌گفت به گونه‌ای دیگر می‌اندیشد، از انقلاب انتظار دیگری داشته است و از وضعیت خشنود نیست. حتماً اگر کسی می‌گفت حاکمیت را به رسمیت می‌شناسد، چشم به قدرت ندارد، اما فکر می‌کند که تاریخ و جهان لزوماً آن گونه نیست که از سر منبر می‌گویند، نامش در فهرست دشمنان قرار می‌گرفت. حتماً اگر کسی از دور با شگفتی، تمسخر و ناخشنودی به صحنه قدرت می‌نگریست، ممکن بود مظنون به آن باشد که در صدد براندازی است.

ولایت مطلقه، تحمل کسی را نمی‌کند که سرسپرده مطلق نباشد، خود را در برابر ولی کبیر صغیر نداند و ولایت‌پذیری یعنی صغارت خود را در عمل به اثبات نرساند.

در موقعیتی عجین شده با ناراستی، یا باید ناراست بود، یا در محیط طاعون‌گرفته قرنطینه‌ای جست و به سلامت خود دل خوش کرد، یا در درون فریاد کشید و خسته و عصبی و افسرده شد، و یا طغیان کرد. اعدام‌شدگان طاعی بودند. نفس طغیانشان، درست بود، چون علیه ناراستی بود. حقیقتی که آنان نمایندگی‌اش می‌کردند، این بود که “دیگر”ی بودند، کسانی بودند به دلیل سیاسی موجهی ناسازگار با نظام.

وجود آنان، ابراز وجود بود. منفعل نبودند، حرفی برای گفتن داشتند حتا اگر ساکت می‌بودند.

اگر می‌خواهید یاد آنان زنده بماند، حقیقت‌شان را به یاد آورید! قربانی محض به موضوع ترحم محض تبدیل می‌شود. این قربانیان به ترحم نیاز ندارند. به بازگویی حقیقت‌شان نیاز دارند که دگراندیشی و مقاومت و طغیان است.

در این زمانه ادبار، این آزادی‌خواهان به موضوع ترحم تبدیل شده‌اند و با این شکل موضوعیت یافتن است که آیت الله منتظری به مقام قهرمان آزادی رسیده؛ او کسی بود که در نهایت درباره او می‌توانیم بگوییم که انسان دل‌رحمی بود، از قماش خمینی و گیلانی و لاجوردی نبود. او دلش به رحم آمده بود ولی فکر او بسی دور بود از این که به رسمیت بشناسد حق مخالفت را، حق دگراندیشی را، حقی که قربانیان بر بنیاد آن به مقابله با رژیم برخاسته بودند.

هستند کسانی از عوامل رژیم از دهه نخست پاگیری آن، که اینک درباره کشتار تابستان ۶۷ ابراز تأسف می‌کنند. این تأسف آنان به چه برمی‌گردد؟ فقط به این برمی‌گردد که دوباره محاکمه کردند کسانی را که پیشتر محاکمه کرده بودند، و دوباره محاکمه کردند تا این بار آنان را بکشند؟ فقط همین؟ اشکالی فنی در کار بوده است؟ سانحه‌ای رخ داده در کارخانه نظام؟ کسانی را شتابزده انداخته‌اند در چرخ گوشت؟ پیدا کنید کارگزار بی‌احتیاط را!

کشته‌شدگان، از آن روز اول گرفته تا روزهای خونین کهریزک و پس از آن، همه با احتیاط کشته شده‌اند، احتیاط نظام برای آنکه هیچ دگراندیشی ابراز وجود نکند. نظام، نظام کشتار است؛ کشتار عارضه آن نیست، نقص فنی آن نیست. مخالفت خود را در حدی فراتر از ستیزهای جناحی دستگاه ابراز کنید، تا منطبق آن را بشناسید.

بزرگداشت یاد کشته‌شدگان دهه ۱۳۶۰ بایستی بزرگداشت دگراندیشی و مخالفت و بزرگداشت دگراندیشی بایستی همراه با یاد ارج‌گذارانه‌ی کشته‌شدگان باشد. اگر چنین کنیم، به سهم خود مانع از تحریف تاریخ می‌شویم، تحریف تاریخ بدین گونه که گویا آزادی‌خواهی محصول جانبی اصلاح‌طلبی است و کشف ارج دگراندیشی با عصر اصلاح‌طلبی آغاز شده است. اگر حقیقت مرگ در دهه‌ی سیاه ۱۳۶۰ حق دگراندیشی و مخالفت بوده است، پس یک سنجهی آزادی‌خواهی حقیقی اذعان به این حقیقت است.

منبع: زمانه، 21 مهر 1392

جمهوری اسلامی: "رژیم کشتار"؟

اکبر گنجی

پیشگفتار

فرض بر این است که بررسی خشونت های دهه شصت به معنای تقبیح خشونت است و به قصد عدم تکرار خشونت انجام می گیرد. اخیراً دوست اندیشمند، جناب آقای محمد رضا نیکفر، در مقاله "[حقیقت و مرگ؛ به یاد اعدام‌شدگان دهه ۱۳۶۰](#)"، ذاتی خشونت بار و سراسر کشتار از جمهوری اسلامی ساخته و بدین ترتیب، راهی جز سرنگونی خشونت بار رژیم باقی نمی گذارند. مدعای من این نیست که جناب نیکفر این استراتژی را پیشنهاد کرده اند، بلکه من از لوازم منطقی یا پیامدهای مدعا سخن می گویم. تجویز پارادوکسیکال خشونت در مقاله ای که در نقد خشونت نوشته شده، نتیجه ضروری نوع نظرپردازی است.

منتها تغییر رژیم از طریق خشونت در 13 سال گذشته در چهار کشور افغانستان، عراق، لیبی و سوریه نتایج فاجعه بار خود را آشکار کرده است. فقط در مورد عراق تا سال 2011 به حدود [نیم میلیون تن](#) کشته منتهی شده و- به گزارش سازمان ملل- در سال جاری تاکنون فقط حدود 6 هزار تن کشته بر جای نهاده است. روشن است که سرنگونی خشونت بار رژیم خارج از قدرت نیروهای داخلی است، یعنی نیروهای داخلی فاقد توانایی سرنگونی خشونت بار جمهوری اسلامی هستند. پس راه حل ضمنی، تجویز مداخله خارجی تحت عناوینی چون "دخالت بشر دوستانه" و از این قبیل است. باز هم تأکید می کنم که جناب آقای نیکفر هیچ سخنی درباره سرنگونی خشونت بار رژیم- آن هم از طریق حمله نظامی خارجی- بیان نکرده اند، این توصیه نتیجه تصویری است که ایشان از تاریخ معاصر و جمهوری اسلامی بر می سازند. بگذارید گام به گام پیش رویم.

طرح مسأله: "تراژدی خشونت های انقلاب ایران" را چگونه می توان یا باید تتبیین کرد؟ ابتدا نگاهی اجمالی به سه مورد مهم بیندازیم:

الف- جنگ کردستان: داستان درست از فردای پیروزی انقلاب (23 بهمن) با حمله به شهربانی مهاباد و خلع سلاح آن آغاز شد. چند روز بعد- در 30 بهمن- مهاجمین پادگان مهاباد را خلع سلاح کرده و تجهیزات و مهمات آن را با خود بردند. جنگی که آغاز شد، به کشته شدن هزاران تن از طرفین انجامید.

ب- جنگ گنبد: درگیرهای گنبد در اسفند ماه 57 آغاز شد و در فروردین ماه 1358 جنگ اول ترکمن صحرا شکل گرفت. بعد هم نوبت به جنگ دوم گنبد رسید. در این دو جنگ نیز تعداد زیادی از طرفین کشته شدند (به عنوان نمونه به مقاله "[جستاری در چریک های فدایی](#)" که به فعالیت های آنان فقط در یک شهر پرداخته توجه کنید).

پ- "قیام آمل" توسط گروه مارکسیست/لنینیستی/مائوئیستی اتحادیه کمونیست های ایران (سربداران)، یک نمونه کوچک از خشونت های دهه شصت را به نمایش می گذارد. قیام آمل در بهمن 1360، به نوشته منابع همین گروه، منجر به کشته شدن بیش از 200 تن از نیروهای طرفدار رژیم و زخمی شدن بیش از 500 تن از آنان شد. در این واقعه فقط 44 تن از نیروهای اتحادیه کمونیست های ایران کشته شدند (پرنده نوپرداز، ص 132)، اما اگر تمامی اعدام شدگان سال های بعد هم به این 44 نفر اضافه گردد، شمار آنان به 201 تن خواهد رسید (پرنده نوپرواز، صص 329-324). بیانیه قیام پنجم بهمن آمل می گفت: "قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید". آن جذب هنوز هم در تحلیل آن واقعه به نیروهای مارکسیست گوشزد می کند که: "قدرت از لوله تفنگ بیرون می آید". و انتقاد می کند که اینک:

"با یک گرایش قوی رفرمیستی روبرو هستیم که نقشی برای قهر انقلابی در پیشبرد مبارزه طبقاتی و انقلاب نمی بیند. این گرایش در جنبش کارگری بسیار قوی است. بسیاری از گروه ها صحبت از سرنگونی می کنند اما از سرنگونی درهم شکستن ماشین دولتی منظورشان نیست. در ادبیات سیاسی آنان تبلیغ و ترویج "قدرت از لوله تفنگ بیرون می آید" جایی ندارد. این بی توجهی در شرایط کنونی که در چشم انداز ایران تلاطمات سیاسی و نظامی به چشم می خورد بسیار خطرناک است. به کل خاورمیانه نگاه کنیم. به سوریه نگاه کنیم. همه به زبان اسلحه حرف می زنند".

ت- فاز نظامی سازمان مجاهدین خلق: سازمان مجاهدین خلق در خرداد 1360 طی بیانیه ای آغاز فاز نظامی را اعلام کرد. انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی در 7 تیر 60، انفجار دفتر نخست وزیری در 8 شهریور 60، انفجار دفتر دادستانی، و... شماری دیگر از ترورها که هدف همه آنها- به گفته مسعود رجوی و دیگر رهبران سازمان- نابودی تمامی رهبران رژیم و "بی آینده کردن" آن بود، به کشته شدن تعداد زیادی از رهبران جمهوری اسلامی منتهی شد.

اما فقط رهبران رژیم هدف حمله نبودند، طرفداران رژیم هم مورد حمله قرار می گرفتند. مسعود رجوی در دی ماه ۱۳۶۱ در مصاحبه با الوطن العربی گفت که به غیر از رهبران جمهوری اسلامی، 2 هزار تن دیگر را در یک سال اول پس از 30 خرداد 1360 ترور و به قتل رسانده اند:

"دستورد سال اول مبارزه مسلحانه ما بسیار بود تا حدی که رژیم امروز بی آینده شده است... کلیه کاندیداهای رهبری پس از خمینی یعنی مقاماتی که می توانستند رهبری رژیم کنونی را بعد از او به دست گیرند،... علاوه بر آنها دو هزار نفر دیگر از آخوندهای حاکم و سایر مسئولین رژیم نیز... به هلاکت رسیده اند" (نشریه مجاهد، شماره ۱۳۶، ص ۷).

رژیم هم به طور همزمان هزاران تن را بازداشت کرده و برای ایجاد رعب و وحشت، روزانه تعداد زیادی از آنان را اعدام کرده و اسامی و عکس هایشان را در صفحه اول دو روزنامه اصلی (کیهان و اطلاعات) منتشر می کرد.

ماشین خشونت به کار افتاده بود و طرفین به بی رحمانه ترین شکل همدیگر را می کشتند. مسعود رجوی فقط از 2 هزار ترور سال اول فاز نظامی (غیر از رهبران رژیم) سخن گفته است. اما زمامداران

جمهوری اسلامی تعداد کل ترورهای منتهی به قتل سازمان را حداقل 12 هزار تن و حداکثر 17 هزار تن اعلام کرده اند. ماشین اعدام رژیم هم به طور همزمان به کار خود ادامه می داد.

اما فقط و فقط این نبود، در جنگ تجاوزکارانه صدام حسین به ایران، سازمان مجاهدین نیروهای خود را به عراق منتقل کرد و در کنار نیروهای صدام حسین با نظامیان ایران جنگیدند (به فیلم دیدار صدام حسین و مسعود رجوی بنگرید. همچنین به فیلم دیگری از مسعود رجوی و درخواست های او از سران نظامی صدام حسین). مسعود رجوی در مرداد ۶۶ گفت:

"ارتش آزادیبخش، چنان که اعلام شده، تا به حال [مرداد ۱۳۶۶] دهها رشته عمل بزرگ و بسیار موفق داشته است. آمار تلفاتی که به دشمن وارد کرده حدود **2500 نفر** است و حدود ۱۳۰ نفر را هم اسیر گرفته است" (نشریه اتحادیه انجمنهای دانشجویان مسلمان خارج از کشور- مجاهدین خلق، ش ۱۰۸، ص ۶).

در عملیات "آفتاب" در هشتم فروردین ۱۳۶۷، **3500 تن** از نیروهای لشکر ۷۷ خراسان را کشته و مجروح کرده و ۵۰۸ تن را هم به اسیر کرده اند (راستگو، مجاهدین خلق در آیین تاریخی، ص ۳۹۶). این عملیات با فرمان مریم رجوی آغاز شد:

"بنام خدا و بنام خلق قهرمان ایران و بنام فرمانده ارتش آزادی بخش ملی ایران، با استعانت از آفتاب جاوید خراسان علی بن موسی الرضا هشتمین پیشوای عقیدتی شیعیان و هشتمین پیشوای تاریخی و انقلابی کبیر مجاهدان... آتش" (اطلاعیه ستاد عملیاتی سازمان مجاهدین خلق).

در عملیات "چلچراغ" در مهران در ۲۸ خرداد ۱۳۶۷، **8000 تن** را کشته و زخمی کرده و هزار و ۵۰۰ نفر را هم اسیر کردند (مجاهدین خلق در آیین تاریخی، ص ۳۹۹). سازمان این عملیات را مقدمه فتح تهران به شمار آورد:

"پیروزی شگرف ارتش آزادی بخش ملی بر خلق قهرمان ایران مبارک باد. فتح مهران در عملیات بزرگ چلچراغ. آزادسازی شهر مهران، مقدمه ای بر فتح تهران" (نشریه اتحاد. ویژه عملیات چلچراغ، شماره 142، 1367/4/10. به صفحه اول نشریه مجاهد در این خصوص بنگرید).

در عملیات "فروغ جاویدان" که در سوم مرداد ۱۳۶۷ آغاز و در ششم مرداد پایان یافت، مسعود رجوی در جلسه توجیهی پس از شکست اعلام کرد که 55 هزارتن از نظامیان ایرانی در این عملیات توسط نیروهای سازمان کشته شده اند (رجوع شود به: حنیف حیدر نژاد، نگاهی به فروغ جاویدان، 25 سال بعد، قسمت چهارم. نویسنده کتاب خران آرزوها نیز شهادت می دهد که مسعود رجوی در جلسه جمع بندی عملیات فروغ جاویدان تعداد کشته های رژیم را 55 هزار تن اعلام کرد. این مدعا توسط تعداد دیگری از نیروهای سازمان نیز تأیید شده است).

بدین ترتیب، بنابر اعتراف سازمان مجاهدین خلق، آنان تا قبل از قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان 1367، فقط و فقط 69 هزار تن از نظامیان ایرانی را در جبهه های جنگ کشته اند.

درست پس از شکست عملیات فروغ جاویدان، رژیم قتل عام زندانیان را آغاز کرد. در قتل عام تابستان 67 حدود 3700 تن را ناجوانمردانه اعدام کرد که حدود 3200 تن از آنان از سازمان مجاهدین خلق و حدود 415 تن از آنان به کلیه گروه های مارکسیست(حزب توده، سازمان اکثریت، فدائیان اقلیت، راه کارگر، فدائیان 16 آذر، سازمان پیکار، و...) تعلق داشتند.

آن دسته از رهبران جمهوری اسلامی که در این زمینه سخن گفته اند(از جمله آیت الله خامنه ای)، مدعیان این بوده که سازمان از قبل زندانیان را از عملیات آگاه کرده و آنان نیز قرار بوده در این عملیات مشارکت فعال داشته باشند. مسعود رجوی در سخنرانی شب قبل از آغاز عملیات فروغ جاویدان(ساعت 23/30 جمعه 67/4/31)، به حاضران می گوید که 48 ساعته تهران را فتح خواهند کرد. زندان ها را هم شهر به شهر آزاد کرده و زندانیان به ما خواهند پیوست:

"در این عملیات نیروهای زیادی به ما کمک خواهند کرد. از طرفی درب زندان ها که باز شود آنها هم با ما هستند و با ما خواهند آمد. نیروهای زندان بالقوه با ما هستند"(به بخشی از این سخنرانی در این [لینک](#) بنگرید).

به گزارش تعداد زیادی از زندانیان آن دوران، نیروهای سازمان از قبل در جریان قرار داشته و خود را برای این امر آماده کرده بودند. آنان که خود را پیروز فرض می کردند، در زندان های سراسر کشور دیگر اتهام خود را "منافقین" اعلام نمی کردند، بلکه قهرمانانه می گفتند: "مجاهدین". حتی نقشه جغرافیایی تهیه کرده و مسیرهای پیروزی را گام به گام تعقیب می کردند. به عنوان نمونه، رضا فانی یزدی درباره اولین شب آغاز قتل عام در زندان مشهد [نوشته است](#):

"آن شب لعنتی، بعد از اعلام ساعت سرشماری، یک دفعه صدای گرومب گرومب دویدن و راه رفتن روی سقف زندان می آمد. **بچه های مجاهدین که مدتها بود ظاهرا آماده حمله مجاهدین به کشور و احتمالاً آزاد کردن زندانیان از زندان ها بودند**، در این تصور بودند که احتمالاً حمله سازمان به زندان شروع شده و یا در حال وقوع است و پاسداران در حال سنگرگرفتن و سنگربندی برای مقابله با آنها هستند... بچه های مجاهد چند روزی بود که حسابی اخبار را دنبال می کردند. از اولین روز حمله مجاهدین پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ و شروع عملیات فروغ جاویدان آنها نقشه ای را که نمی دانم از کجا آورده بودند کف اتاقی که در طبقه دوم بود و به شوخی و کمی هم جدی **اتاق جنگ** می گفتند پهن کرده و مسیر حرکت مجاهدین را از غرب به طرف تهران که گویا ارتش آزادیبخش قرار بود طی مسیر کند، مشخص کرده بودند. به خیال بعضی از آنها همه آن مناطق از مرز غربی تا کرمانشاه به اشغال مجاهدین در آمده بود. حالا بعضی از همان خوش خیال ها تصور می کردند که صدای گرومب گرومب پاها روی پشت بام زندان، نشانه ای از حمله احتمالی ارتش آزادیبخش بر ای آزادی آنها از زندان هاست. یاد همه شان به خیر که چه خوش خیال و ذهنی بودند. من و چند تا از رفقای نزدیکم که این حرف ها را می شنیدیم، باورمان نمی شد که اینها اینقدر خیالپردازند و خوش خیال".

این مدعیات هراندازه هم که صادق باشد، قتل عام زندانیان را توجیه نمی کند و آن جنایت، جنایت بود(در مقاله "[هاشمی رفسنجانی و قتل عام 67](#)" این توجیه را رد کرده و در مقاله "[مسأله اشرف؛ مجاهدین خلق](#)،

دولت ایران و مخالفان، آن قتل عام را "جنایت علیه بشریت" به شمار آورده ام). اما تبیین علمی موضوع امر دیگری است.

دهه شصت، دهه خشونت و سرکوب بود. ده ها هزار ایرانی در این درگیری ها به وسیله همدیگر کشته شدند. آیت الله خمینی رفت و آیت الله خامنه ای جانشین او شد. اینک در بیست و پنجمین سال زمامداری او به سر می بریم. تعداد مخالفانی که در طی دوران بلند رهبری او کشته شده اند (از جمله کشته شدگان جنبش سبز)، احتمالاً نباید از 500-600 تن تجاوز کند. متقابلاً تعداد نیروهای رژیم که توسط مخالفان کشته شده اند نیز بسیار کاهش یافته است.

متغیرهای تبیین کننده

این تفاوت بی شمار را چگونه باید تبیین کرد؟

الف- تفاوت رهبری: آیا آیت الله خامنه ای با آیت الله خمینی تفاوت داشته و با رحم تر از اوست؟ خامنه ای در دیدار با آیت الله موسوی اردبیلی به تفاوت های دوران خود و آیت الله خمینی از جهت میزان سرکوب مخالفان اشاره کرده بود. اما بعید است کسی این مدعا را بپذیرد.

ب- کشف همبستگی: ناظر بیرونی شاهد کاهش کشتار همزمان است. یعنی نوعی "همبستگی" میان این دو متغیر قابل مشاهده است. کاهش شدید ترور نیروهای رژیم به کاهش شدید کشتار از سوی رژیم انجامیده است. اولین وظیفه تحلیل گر تبیین این "همبستگی" است. بررسی روابط سرد و خشک علی و معلولی، همبستگی و مقارنات؛ متفاوت از منظر اخلاقی و حقوق بشری است.

پ- نقش ایدئولوژی های موجه ساز خشونت: در یک سو خشونت به وسیله روایتی از اسلام توجیه می شد، در سوی دیگر، به وسیله روایت هایی از مارکسیسم (لنینیسم، استالینیسم، مائوئیسم، انورخوجه ایسم، و...). آموزه لنینی "هدف انقلاب تسخیر قهرآمیز دولت است"، گفتمان مسلط دوران بود. تحلیل گری که به نقش این گونه ایده های خشونت پرور در خشونت های به وقوع پیوسته نپردازد، تحلیلی یکطرفه و ایدئولوژیک از تاریخ ارائه کرده است. آری لنینیسم، استالینیسم، مائوئیسم، انورخوجه ایسم، و...؛ نسبت به اسلام سیاسی، نوعی "دگراندیشی" به شمار می روند، درست به همان معنایی که القاعده و طالبان در برابر لنینیسم دگراندیشی به شمار می روند.

ت- نقش بازیگران: فاعلانی که این خشونت ها را آفریدند، نیز دارای اهمیت هستند. جناب نیکفر می فرمایند باید پرسید که آنها که به زندان افتادند: "چه می گفته اند؟" "چه می خواسته اند؟" اتفاقاً این پرسش، پرسش بسیار مهمی است. می توان خروارها شاهد ارائه کرد که دموکراسی و حقوق بشر به عنوان ایده های بورژوایی و امپریالیستی نفی و طرد می شد. می گفتند: "لیبرالیسم جاده صاف کن امپریالیسم" و منظورشان دولت مهدی بازرگان بود. آلترناتیوها هم لنین، استالین، مائو، انورخوجه و... بودند. آری آلترناتیو آنان متفاوت از مدل ولایت فقیه آیت الله خمینی بود و به این معنا نوعی دگراندیشی به شمار می رفت و می رود، اما آن آلترناتیو، "لیبرال دموکراسی" نبود، مدل هایی بودند که به دموکراسی و حقوق بشر و آزادی راه نمی دادند. "حقیقت این دگراندیشی" به درستی باید بازگو شود (در مقاله بلند "ایدئولوژی

انقلاب: تسخیر قهرآمیز دولت" تا حدودی به این موضوع پرداخته ام. رجوع شود به: **بود و نمود خمینی، وعده بهشت، برپایی دوزخ، صص 94-5).**

ث- تروریسم و مبارزه مسالمت آمیز: موضوع دیگر نحوه واکنش رژیم ها به عملیات تروریستی است. دولت آمریکا- به عنوان دولتی دموکراتیک- با این مسأله چگونه برخورد می کند؟ دولت آمریکا توسط هواپیماهای بدون سرنشین تاکنون حدود 5 هزار تن از مظنونین به تروریسم را کشته است که در میان آنها صدها کودک و زن و مرد سالخورده بی گناه بوده اند. مثلاً وقتی یکی از شهروندان آمریکایی عضو القاعده را توسط هواپیماهای بدون سرنشین در یمن کشت، **فرزند خردسال او هم در این عملیات کشته شد.** وقتی یک دولت دموکراتیک چنین می کند، دولت غیر دموکراتیک چه خواهد کرد؟ نحوه مجازات مخالفان عضو سازمان های تروریستی با کسانی که مبارزه مسالمت آمیز می کنند، غالباً، متفاوت است. مدعی این بند هم تجویزی/توصیه ای نیست، توصیفی/تبیینی است.

ج- جنگ: قرار داشتن کشور در شرایط جنگ- آن هم جنگی 8 ساله- یا عدم جنگ، در افزایش و کاهش خشونت بسیار موثر است. از سوی دیگر، رژیم های دموکراتیک و غیر دموکراتیک، با افرادی که با دشمن متجاوز به کشور همکاری می کنند، چه می کنند؟ با آنها که با دشمن در یک جبهه علیه نیروهای مدافع تمامیت ارضی کشور می جنگند، چه می کنند؟ محل نزاع اخلاقی/حقوق بشری نیست که چه باید بکنند، بلکه توصیفی/تبیینی است که چه کرده و می کنند؟ از منظر اخلاقی، هر عمل ناقض حقوق متهم و حتی مجرم باید محکوم گردد.

چ- جاسوسی: دولت های دموکراتیک و غیر دموکراتیک با جاسوسان چه می کنند؟ جاسوسی در تمامی کشورهای دموکراتیک و غیر دموکراتیک جرم است، جاسوسی علنی با چه واکنشی مواجه خواهد شد؟ البته که مجازات باید در چارچوب قانون و حقوق بشر باشد و جرم به شمار آوردن جاسوسی به منزله نقض حقوق جاسوسان نیست(رجوع شود به مقاله "**برتری اخلاقی اپوزیسیون بر جمهوری اسلامی**").

ح- قدرت نابرابر: جمهوری اسلامی تا سال های پس از 62- 61 هنوز به عنوان یک رژیم سیاسی تثبیت نشده بود و پس از سرکوب مخالفان توانست استقرار یابد. اما تحلیل گر باید این متغیر را هم در تبیین خود در نظر بگیرد که قدرت دولت و مخالفانش- حتی مخالفانی که مسلحانه می جنگند- یکسان نبوده و نیست. نگاه به وضعیت رژیم های غیر دموکراتیک دو وضعیت متفاوت را نشان می دهد. اول- وضعیتی که در آن مخالفان- به دلیل تمرکز نیروهای دولتی و پراکنده بودن خود به صورت گروه های تروریستی و شبه نظامی- تعداد بیشتری از نیروهای رژیم سرکوبگر را کشته اند(مطابق گزارش های متعدد سازمان حقوق بشر سوریه که در لندن مستقر بوده و نزدیک به مخالفان است، در جنگ داخلی سوریه، **57970 تن از نیروهای نظامی دولتی و شبه نظامی طرفدارشان و 49504 تن از نیروهای در حال جنگ با دولت کشته شده اند**). دوم- وضعیتی که رژیم چندین برابر از مخالفان را کشته است.

در خصوص "تراژدی خشونت های دهه شصت"، روشن است که طرفین دروغ های بسیار گفته و می گویند. به عنوان مثال، سازمان مجاهدین خلق، نه تنها در مورد تلفات خود دروغ های بسیار گفته، بلکه در مورد رژیم هم چنین کرده است. بعید است آنان توانسته باشند در عملیات فروغ جاویدان 55 هزار تن از

نظامیان ایرانی را نابود سازند(مسعود رجوی در سال 1380 تعداد کشته شدگان مجاهدین در عملیات فروغ جاویدان را [1304 تن](#) اعلام کرد). جمهوری اسلامی هم به همین نحو عمل کرده است.

خ- حقوق بشر و انقلاب ارتباطات: پس از دهه شصت رفته رفته حقوق بشر در جامعه ایران توسط همگان جدی گرفته شد. سیطره جهانی یافتن حقوق بشر، دست و پای رژیم را بیشتر و بیشتر بست. از سوی دیگر، انقلاب ارتباطات امکانی فراهم آورد که بازداشت یک تن یا کشتن یک تن در عرض چند لحظه به خبری جهانی تبدیل می شود. خصوصاً در مورد ایران که به علت نزاع با دولت های غربی کاملاً در شرایطی قرار دارد که به شدت تمام رصد می شود. واقعیت این است که اینک زندانیان سیاسی از درون زندان ها نامه های بسیار تند علیه علی خامنه ای نوشته و به سرعت در همه رسانه ها منتشر می سازند. نامه های آنان به هیچ وجه در چارچوب نزاع های جناح های مختلف نظام قرار ندارد و کاملاً دگراندیشانه و ریشه زن است.

تحلیل گری که به دنبال حقیقت و ارائه تحلیلی علمی از علل و دلایل "تراژدی خشونت های دهه شصت" است، باید تبیین اش همه این شواهد و قرائن را تفسیر نماید. مگر آن که گفته شود که کشتن حداقل 71 هزار تن از نظامیان و غیرنظامیانی را که سازمان مجاهدین خلق ادعا می کند آنها را کشته است، عملی خوب بوده و نه تنها به رشد خشونت و سرکوب نینجامیده، بلکه رافع خشونت بوده است. یا با ارزش داوری- آن چنان که آقای نیکفر کرده اند- آنها را نوعی "طغیان" دگراندیشان علیه "ناراستی" نامید؟ آری سازمان مجاهدین خلق نسبت به جمهوری اسلامی دگراندیش است، اما می توان احتمال داد تبلور "راستی" ای که به دنبالش بودند، "شهر اشرف" بود که همه از ساز و کار آن آگاه هستند(رجوع شود به مقاله "[برتری اخلاقی ایوزیسیون بر جمهوری اسلامی](#)").

اینک ببینیم که آقای نیکفر این تاریخ را چگونه بازسازی می کنند:

- 1- "حاکمان جدید جزمی اندیش ترین و به لحاظ قدر تاریخی آگاهی، ناآگاهترین بخش جامعه ایران بودند".
- 2- "در حالی که دگراندیشان پویایی و آگاهی و فرهنگ بحث و نقد را نمایندگی می کردند".
- 3- مخالفان ج. ا. فقط به جرم دگر اندیشی و طغیان علیه "ناراستی" کشته شده اند. همه این مخالفان صرفاً دگر اندیش بوده اند و در این دگر اندیشی اعضای مقوله ای یکپارچه اند.
- 4- همه این مخالفان از همان ابتدای انقلاب آزادیخواه بودند و آزادی خواهی هم اصلاً ربطی به اصلاح طلبی و اصلاح طلبان ندارد.
- 5- ج. ا. نظام کشتار دگر اندیشی است.
- 6- کشتار ها هیچ ربطی به منازعه بر سر قدرت سیاسی، به ترس بخش هایی از رژیم از سرنگونی و از دست دادن قدرت سیاسی، ترس از مرگ پس از دست دادن موقعیت سیاسی، جنگ با عراق و جنگ در کردستان و بعضی عملیات مسلحانه در مناطق دیگر، نداشت. رژیم ماهیتاً ماشین کشتار مخالفان و دگر اندیشان است.

7- همه کسانی که در این رژیم منصبی داشته اند حق دگر اندیشی را نفی کرده اند و حداکثر مثل آیت الله منتظری آدم های " دلرحمی" بوده اند. مخالفت شان با کشتار زندانیان سیاسی به عقاید شان ، و از جمله عقاید دینی شان، ربطی نداشته است. از ابتدا حق دگر اندیشی را نمی پذیرفتند و تا آخر هم نپذیرفتند. صرفاً از "قماش خمینی و گیلانی و لاجوردی" نبودند. صورت ظاهر بهتری داشتند و الا در بنیادهای عقیدتی از همان قماش بودند.

کمی جلوتر به تفصیل در مورد مدعای اصلی آقای نیکفر سخن گفته خواهد شد. اما به طور خلاصه می توان گفت:

1- مخالفان و آنها که گرفتار خشونت رژیم شدند گروهی یکپارچه نیستند. بعضی ها مثل بهائیان صرفاً به جرم بهایی بودن و دگر باشی اعدام یا زندانی شده اند.

2- بعضی به جرم قیام مسلحانه در کردستان یا شرکت در جنگ چریکی شهری اعدام شده اند. بعضی در زندان و در حالی که دوره محکومیت خود را طی می کردند، و به عملیات مسلحانه هم اعتقاد نداشتند اعدام شدند. جوانانی به "جرم" هواداری از گروه های سیاسی و بدون این که دست به عملیات مسلحانه زده باشند اعدام شدند. بعضی در خارج از کشور و به اتهام مخالفت با جمهوری اسلامی و فعالیت علیه آن ترور شدند.

3- همه اعدام شدگان صرفاً به جرم دگر اندیشی اعدام نشده اند. بعضی از آنها علاوه بر دگر اندیشی در عملیات مسلحانه و ترور هم شرکت کرده بودند.

4- می توان احتمال داد که همه مخالفانی که خشونت در مورد آنها اعمال شد "پویایی و آگاهی و فرهنگ بحث و نقد" را نمایندگی نمی کردند.

5- رژیم با آن نوع دگر اندیشی ای که تصور کند موجودیت اش را تهدید نمی کند لزوماً برخورد خشونت آمیز نمی کند.

6- رژیم موجود انتخابات رقابتی با مشارکت محدود بخشی از طیف نیروهای سیاسی ایران و با تحمیل نظارت استصوابی هم برگزار می کند، نتایج این انتخابات لزوماً و همیشه از پیش مشخص نیست؛ سطحی از مخالفت و صداهاى متعدد در آن تحمل می شود؛ رسانه ها و عرصه فرهنگی تا حدی چند صدایی و متنوع است؛ و... رژیم فقط ماشین کشتار دگر اندیشان نیست.

نظریه پردازی در حوزه علوم اجتماعی

تحلیل و تبیین واقعیت های اجتماعی در پرتو نظریه های علوم اجتماعی صورت می گیرد. ماکس وبر "نمونه های مثالی" (Ideal type) را پیشنهاد کرده است. این نمونه ها براساس واقعیات "ساخته" می شوند، اما چون وجوه مشترک پدیده ها را در بر گرفته و آرمانی می سازند، همیشه با واقعیت فاصله داشته و واقعیت مصداق تمام عیار آنها نیست. به عنوان مثال، وبر مشروعیت رژیم های سیاسی را به سه نوع سنتی، عقلانی/قانونی و کاریزماتیک تقسیم کرد. سپس برای تشخیص مصادیق، شاخص های متعددی

برای تک تک آنها ذکر کرد. پژوهش‌های او درباره "بورکراسی"، "رژیم‌های سلطانی"، نسبت "اخلاق پروتستانی" و "روح سرمایه‌داری"، و...؛ برخی از اشکال برساختن "نمونه‌های مثالی" توسط وی هستند.

وبر مدعی شد که تمدن‌های دیگر نتوانستند "سرمایه‌داری بورژوایی" را بسازند، چون فاقد "اخلاقیات فرهنگی" (cultural ethos) پروتستانی- خصوصاً آیین کالون- بودند. وبر با کلی‌گویی ما را رها نمی‌سازد، بلکه منظور دقیق‌اش از ارزش‌های ویژه اخلاق پروتستانی را بازگو می‌کند، که عبارتند از: تأکید بر انضباط شخصی، کار سخت، سرمایه‌گذاری محتاطانه پس‌اندازها، درستکاری فردی، فردگرایی و استقلال. این اخلاقیات فرهنگی پروتستانی آن‌چنان فراگیر شده بودند که بر مومنان و غیرمومنان، کلیساییان و دشمنان کلیسا، به اندازه واحد تأثیر گذارده و رفتار آنان را شکل می‌دادند. مطابق نظریه وبر، جوامع پروتستانی می‌بایست قوی‌ترین اخلاق کاری (Work ethic) را به نمایش بگذارند.

مدعای دقیق وبر از سوی بسیار نقد شده است. از جمله رونالد اینگلهارت در پژوهشی نشان داد که افرادی که امروزه در جوامع پروتستانی زندگی می‌کنند، نسبت به افرادی که در فرهنگ‌های دینی دیگر زندگی می‌کنند، ضعیف‌ترین اخلاق کار (منافع ذاتی کار، ارزش‌های مادی کار، نگرش‌های کلی‌تر به کار به منزله وظیفه) را به نمایش می‌گذارند. غرض این است که مدعای دقیق را می‌توان به گفت و گو و نقد گذارد.

رژیم‌های سیاسی از یک منظر به "رژیم‌های دموکراتیک" و "غیر دموکراتیک" تقسیم می‌شوند. اما این دو، دو "نمونه مثالی" بزرگ‌اند و در جهان واقع، با انواع رژیم‌های دموکراتیک و غیر دموکراتیک روبرو هستیم. به تعبیر دیگر، آنها در یک سطح قرار نمی‌گیرند. به همین دلیل برخی از محققان با شاخص‌های متعدد، دو نمونه مثالی "دموکراسی حداقلی" و "دموکراسی حداکثری" را برساخته‌اند. رژیم‌های غیر دموکراتیک هم به اشکال متفاوت دیکتاتوری‌های نظامی، نو-سلطانی، فاشیستی/توتالیتر، و... تقسیم می‌شوند. بدین ترتیب رژیم‌های غیر دموکراتیک بر روی یک طیف قرار می‌گیرند. طیفی که از بدترین سرکوب- یعنی رژیم‌های توتالیتر- آغاز شده و در سر دیگر طیف احتمالاً با رژیم‌های غیر دموکراتیکی مواجه خواهیم بود که به "دموکراسی حداقلی" نزدیک می‌شوند. حال اگر به این روش علمی به سرشت جمهوری اسلامی بنگریم، چه توصیفی از آن ارائه خواهیم کرد؟

معضل جمهوری اسلامی؟

"جمهوری اسلامی" را می‌توان، اولاً: رژیمی غیر دموکراتیک، و ثانیاً: رژیمی دینی- نه سکولار- به شمار آورد. رژیم‌های صدام حسین، حافظ/بشار اسد، سرهنگ قذافی، حسنی مبارک، بن‌علی، کره شمالی و... هم رژیم‌های غیردموکراتیک، اما سکولارند.

روشن است که "رژیم سکولار" به معنای رژیم دموکراتیک یا مجری حقوق بشر نیست، رژیم سکولار در برابر "رژیم دینی" قرار می‌گیرد. رژیم‌های سکولار نیز به دو نوع دموکراتیک و غیر دموکراتیک تقسیم می‌شوند. تا حدی که من اطلاع دارم، اینک جمهوری اسلامی تنها "رژیم دینی" جهان است و بقیه

رژیم‌ها- اعم از دموکراتیک و غیر دموکراتیک- سکولارند(مگر آن که عربستان سعودی و پاکستان را هم حکومت دینی به شمار آوریم).

معضل جامعه شناس/تحلیل گر این است: "جمهوری اسلامی" چه نوع رژیم غیر دموکراتیک است؟ توتالیتر؟ فاشیستی؟ نظامی؟ نو- سلطانی؟ یک مدعا هم می تواند این باشد که با نوع جدیدی از "رژیم غیر دموکراتیک" مواجه هستیم. جمهوری اسلامی، "رژیم استثنایی" نیست، برای این که علوم اجتماعی در عین در نظر گرفتن ویژگی های متفاوت رژیم ها، براساس وجوه مشترک، نمونه های مثالی ساخته و واقعیت را براساس آن تفسیر و تبیین می کنند. می توان برای فهم بهتر این پدیدار تاریخی "نمونه مثالی" تازه ای ساخت و جمهوری اسلامی را براساس آن تفسیر و تبیین کرد. اما در گام اول خود این "نمونه مثالی" جدید، باید دقیقاً با شاخص های متعدد تبیین گردد که چیست؟

برساخته جناب نیکفر این رژیم را "نظام کشتار" می خواند. به گفته صاحب نظریه، کشتار گونه ای "عارضه" یا "نقص فنی" این نظام نیست- به تعبیر ذات گرایانه- ذاتی آن است و کنه و هسته اصلی وجودی آن را تشکیل می دهد. مدعای این نظریه این است که "منطق" جمهوری اسلامی، کشتار برای سرکوب "ابراز وجود دگراندیشی" است. بنابراین، مدعای آن آزمون پذیر هم هست: اگر فراتر از نزاع های داخلی نظام گام بگذارید و مخالفت کنید، منطق نظام(کشتار) لاجرم به سراغ تان خواهد آمد. حال اجازه دهید تا دعاوی این برساخته را در بوته تجربه تاریخی 34 سال گذشته ایران بیازمائیم و صدق و کذب آن را بررسی نمائیم.

نقد پذیری از طریق ایضاح مفهومی

هر مدعایی باید ابطال پذیر/نقد پذیر باشد. مدعی باید نشان دهد که در چه صورتی از مدعایی خود دست خواهد کشید و کاذب بودن آن را خواهد پذیرفت. اخیراً مقاله ای تحت عنوان "[جمهوری فامیلی اسلامی](#)" انتشار دادم. ناقدان به راحتی می توانند با ارائه شواهد و قرائن نشان دهند که این نظام فامیلی نیست، به شرط آن که من از مفاهیم کش دار، مبهم و دارای ایهام استفاده نکرده باشم که راه فرار را به روی خود گشوده و راه نقد را بر روی ناقدانه بسته باشم. برساخته یا نمونه مثالی "رژیم کشتار" آقای نیکفر با شواهدی قابل نقد است. ابتدا به دقت اصطلاح بنگریم:

الف- نمونه مثالی "نظام کشتار" باید با شاخص ها و معیارهای متعدد تدقیق شود. در حدی که بیان شد، مدلی قابل دفاع برای تبیین واقعیت نظام های سیاسی نیست.

ب- روشن است که همه رژیم های غیر دموکراتیک مخالفان/دگراندیشان را کشته اند. اما چه تعداد کشتار دگراندیشان/مخالفان یک رژیم سیاسی را "نظام کشتار" می کند؟

پ- روشن است که همه رژیم های غیر دموکراتیک مخالفان/دگراندیشان را زندانی می کنند. اما چه تعداد زندانی سیاسی یک رژیم سیاسی را "نظام کشتار" می کند؟

ت- روشن است که رژیم های غیر دموکراتیک می کوشند تا مانع ابراز وجود دگراندیشان شوند، اما همه در یک سطح نیستند. چه میزان ممانعت از ابراز وجود دگراندیشان/مخالفان؛ نظام سیاسی را "نظام کشتار" می سازد؟

شواهد نافی "رژیم کشتار"

الف- در کودتای اخیر مصر علیه مرسی در عرض چند روز- مطابق آمارهای دولت کودتا- بیش از هزار تن را کشته اند، اما به گفته مخالفان حدود 5 هزار تن کشته شده اند. گزارش 19 آگوست 2013 سازمان دیدبان حقوق بشر می گوید که این "بدترین کشتار جمعی در تاریخ معاصر مصر" است. آیا رژیم مصر "نظام کشتار" است؟ آیا در کل دوران 25 ساله رهبری علی خامنه ای 1000 تن از مخالفان سیاسی و عقیدتی/دگراندیشان را کشته اند؟

ب- رژیم های غیردموکراتیکی وجود دارند که هزاران تن از مخالفان/دگراندیشان را زندانی کرده اند. در کل 25 سال رهبری علی خامنه ای چه تعداد از مخالفان را زندانی کرده اند؟ به عنوان مثال، در دو دوره حاد 1378 و 1388 به سرعت چند هزار تن را بازداشت و به سرعت اکثر آنان را آزاد کردند. وقتی حادثه ای به وقوع می پیوندد، افراد حاضر در منطقه را بازداشت می کنند، حتی اگر طرف با دوست دختر خود قرار داشته باشد.

پ- صدها روشنفکر دگراندیش در داخل ایران در حال ابراز وجودند. آثارشان در رسانه ها و از طریق کتاب منتشر شده و می شود. آیا همه افرادی که در داخل ایران ابراز وجود می کنند، ابراز وجودشان(مخالفتشان) "از حد ستیزه های جناحی دستگاه فراتر" نمی رود؟ روشنفکر برجسته و سکولار- خشایار دیهیمی- یکی از زندانیان سیاسی دهه شصت، حدود 150 کتاب به فارسی برگردانده و منتشر کرده است. تمامی آثار او، بدیل جمهوری اسلامی و ولایت فقیه هستند. چرا "منطق رژیم کشتار" در مورد او به کار نمی افتد و همچنان زنده است؟

ت- کتاب ها و مقاله های نظریه پرداز "نظام کشتار"- یعنی جناب نیکفر- در همین "نظام کشتار" منتشر شده است. آیا آن آثار در حد نزاع های جناح های حکومت بوده یا از آنها فراتر رفته است؟ کتاب خوب **خشونت، حقوق بشر، جامعه مدنی** (طرح نشر نو، 1378) و از آن بسیار دگراندیشانه تر، یعنی کتاب **شگردها، امکانات و محدودیتهای بحث با بنیادگرایان. درآمدی بر روشنگری** (طرح نشر نو، 1380) را "نظام کشتار" نه تنها اجازه نشر داده، بلکه به آن کاغذ و فیلم و زینک دولتی اختصاص داده است(البته به ناشر نه مولف و مترجم). روشنفکر سکولار و بسیار تأثیرگذار دیگر- حسین بشیریه- را در نظر بگیرید. آثار سراسر دگراندیشانه و عمیق او در همین "نظام کشتار" منتشر شد.

ث- آرش نراقی بیانیه های زیادی علیه جمهوری اسلامی امضا کرده است. علیه ولایت فقیه در دانشگاه سخنرانی و منتشر کرده است. بیانیه مرگ جمهوری اسلامی را نوشته و امضا کرده است. در اعتصاب غذای مقابل سازمان ملل هم شرکت داشته و سخنرانی کرده است. از بهائیان همیشه دفاع کرده و در کنفرانس آنها شرکت کرده است. همجنس گرایی را نه تنها اخلاقاً قابل دفاع دانسته که آن را با قرآن هم

سازگار کرده است. همه این فعالیت ها هم علنی بوده و "نظام کشتار" از آنها با خبر است. با این همه، در دوران پس از جنبش سبز و دوران احمدی نژاد، چهار کتاب **آینه جان** (چاپ اول زمستان 88)، **درباره عشق**، شامل "در فضیلت عشق اروتیک" (چاپ اول 1390)، **حدیث حاضر و غایب** (چاپ اول 1390) و **اخلاق حقوق بشر** (چاپ اول 1388) را در جمهوری اسلامی منتشر کرده است. نکته جالب درباره کتاب آخر این است که حاوی مقاله هایی در دفاع از دخالت بشردوستانه است. مجله های داخل کشور نیز دائما مقاله های او را منتشر کرده و یا با او مصاحبه می کنند. عکس اش را هم روی جلد مجله کار می کنند. آرش نراقی فقط یک نمونه است.

ج- آیت الله خامنه ای به شدت مخالف "لیبرال دموکراسی" بوده و صدها بار آن را نقد و رد کرده است. با این همه، آثار اکثر متفکران بزرگ لیبرال به فارسی ترجمه و انتشار یافته است: کارل پوپر (**جامعه باز و دشمنانش**، و...)، فون هایک (**راه بردگی، قانون قانون گذاری و...**)، جان راولز (**نظریه عدالت، عدالت انصافی، قانون مردمان و...**)، آیزیا برلین (**چهار مقاله درباره آزادی، آزادی و خیانت به آزادی، ریشه های رومانتیسم، مجوس شمال، کارل مارکس، سرشت تلخ آدمی، و...**)، آمارتیا سن (**اخلاق و اقتصاد، برابری و آزادی، توسعه یعنی آزادی، اندیشه عدالت، هویت و خشونت، و...**)، ریچارد رورتی، مارتا نسبام، هیلری پاتنام، جان لاک، میلتون فریدمن، و ده ها لیبرال دیگر.

فقط لیبرال ها نیستند، بسیاری از آثار مارکسیست ها (از مارکس و انگلس و پولانزاس و آلتوسر و هابسبام گرفته تا بقیه) ترجمه و منتشر شده و می شوند. آثار الحادی بسیاری در این 34 سال با مجوز وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و با کاغذ و فیلم و زینک دولتی منتشر شده و می شود. رمان ها را در نظر بگیرید، آنها "جهان های بدیل" جمهوری اسلامی خلق می کنند. آیا آنها دگراندیشانه نیستند؟

چ- فیلم سازان بسیاری در ایران در حال ساختن فیلم های دگراندیشانه اند که فیلم هایشان جوایز بین المللی بسیاری کسب کرده اند. از جمله فیلم اصغر فرهادی که موفق به دریافت جایزه اسکار و چندین جایزه بین المللی دیگر شد.

ح- آیا جامعه مدنی ایران همانند جامعه دوران هیتلر، استالین، موسولینی، فرانکو و... است؟ آیا هیچ صدای مخالف/دگراندیشانه به گوش نمی رسد، مگر آن که در چارچوب نزاع های جناح های درون حکومتی باشد؟ آیا به محض نوشتن علیه علی خامنه ای او را کشته و "منطق رژیم" را عیان می سازند؟ هزاران شاهد و قرینه این مدعا را ابطال می کنند.

خ- در خصوص نظام سیاسی هم باید به تفاوت های ناقض مدعا توجه کرد. آیا بین دوره ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی، سید محمد خاتمی، محمود احمدی نژاد و حسن روحانی هیچ تفاوتی از جهت نحوه برخورد با مخالفان و دگراندیشان و سرکوب آنان وجود ندارد؟ تحلیل گر با چه توجیهی می تواند همه را با یک چشم و دیده تماشا کند؟ (نگاه کنید به مقاله "[ترور بهائیان و حمله به اشرف از منظر دیگر](#)".)

با صد هزار جلوه برون آمدی که من

با صد هزار دیده تماشا کنم تو را

نتیجه

هدف چیست؟

الف- بیان حقیقت؟ آیا مقاله آقای نیکفر همه حقیقت در مورد رژیم ایران و تاریخ سی و پنج ساله اخیر است؟

ب- دامن زدن به گفت و گوی همدلانه و ناقدانه پیرامون گذشته تراژیک به قصد گشودن راه های نزدیکی و همدلی؟ آیا این بستن راه گفت و گو و نزدیکی است.

پ- گذار از نظام غیر دموکراتیک کنونی به رژیم دموکراتیک ملتزم به آزادی و حقوق بشر؟ با برساختن دو قطبی سیاه/سفید، پاک/ناپاک، فرشته/شیطان، عالم/جاهل، و اهریمنی قلمداد کردن رژیم، فقط بر نفرت و کینه و خشم و انتقام افزوده خواهد شد.

باید درباره گذشته گفت و گو کرد. برای من خشونت زدایی و هموار کردن راه گذار مسالمت آمیز به دموکراسی اصل اساسی است. ما دادستان، قاضی و مجری احکام نیستیم. در آینده باید "کمیته های حقیقت یاب ملی" تشکیل شده و به این مسائل رسیدگی کنند. مسأله ما، مسأله گفت و گوی همدلانه و ناقدانه پیرامون "تراژدی خشونت های دهه شصت" است. این گفت و گو، اگر یکسونگرانه نباشد، اگر هدفش عدم تکرار آن فجایع باشد، راهگشا خواهد بود. خطر کرده و راهکارهای زیر را پیشنهاد می سازم:

1- من/ما مخالف مجازات اعدام، نقض حقوق دگر اندیشان، شکنجه و نقض حقوق شهروندی همه ایرانیان با هر عقیده، مذهب یا سبک زندگی هستیم/هستیم.

2- همه موارد خشونت سیاسی در سه دهه گذشته باید از منظر روشن شدن حقیقت مورد بررسی قرار گیرد، از همه قربانیان اعاده حیثیت شود، به بازماندگان خسارت پرداخت شود و همان بازماندگان در مورد عفو یا مجازات کسانی تصمیم بگیرند که دیگران را به جرم دگر اندیشی قربانی خشونت کرده اند؛ یا در سوی دیگر منازعه سیاسی کسانی را بدون محاکمه عادلانه به قتل رسانده اند، یا برای به قتل رساندن همکاران حکومت، با حکومت های خارجی همکاری کرده اند.

3- من/ما بر این باوریم/باوریم که روشن شدن حقیقت بر مجازات و انتقام اولویت دارد و علت این اعتقاد هم این است که خشونت باید در جایی متوقف شود و نسل جوان از گذشته درس بگیرد و مثل نسل قبل درگیر خشونت سیاسی نشود.

4- باید در مورد همه مرتکبان جرم سیاسی به شرطی که به روشن شدن حقیقت کمک کنند، به توضیح عقاید و نظریه هایی که قتل و شکنجه و حذف مخالف عقیدتی و سیاسی را توجیه می کرد یاری رسانند و موجب کاهش آلام بازماندگان یا قربانیان آن خشونت ها شوند، قانون منع تعقیب جرائم سیاسی - که نمایندگان مردم به تصویب می رسانند- اجرا گردد.

5- به گمان من/ما بر ساختن مقوله های یکپارچه "دگر اندیشان آزادیخواه" و "وابستگان ماشین کشتار" نادیده گرفتن تفاوت های مهم در واقعیت های سیاسی تاریخ معاصر ایران است و کمکی به عبور از وضعیت جنگی دائمی نمی کند. وقتی در سطح نظری رژیم سیاسی صرفاً و ذاتاً به "ماشین کشتار دگراندیشان" تبدیل می شود، سرنگونی خشونت بار آن به تنها راه نجات تبدیل می گردد. بنا بر این من/ما به دلایل اخلاقی (هزینه بسیار سنگین انسانی کشتارهای گریز ناپذیر آتی از نوعی که سوریه و عراق گرفتار آن شدند)، و عملی/مصلحت گرایانه (عدم دستیابی مردم در عراق، افغانستان، سوریه، لیبی به آزادی و دموکراسی یا امنیت و سطح زندگی در حد همان رژیم های پیشین) مخالف چنین راه حل هایی هستیم/هستیم.

منبع: رادیو زمانه، 92/8/12

مشکل گرفتاری در جبر گسل زندگی‌نامه‌ای؛ پاسخ به اکبر گنجی

محمد رضا نیکفر

اکبر گنجی در نوشته‌ای با عنوان "جمهوری اسلامی: رژیم کشتار؟" به انتقاد از سخنرانی من در جلسه‌ای به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد اعدام‌های تابستان ۱۳۶۷ پرداخته است. مسائل فرعی در بحث گشوده شده توسط اکبر گنجی را اگر کنار بگذاریم به پرسش‌هایی می‌رسیم درباره زمینه خشونت‌های پس از انقلاب، ماهیت رژیم تازه، برحق بودن یا برحق نبودن مخالفت تقابلی با آن و اینکه گذار به دموکراسی با وجود حکومتی چون جمهوری اسلامی چگونه ممکن است.

خشونت‌های انقلاب

اکبر گنجی می‌پرسد: «تراژدی خشونت‌های انقلاب ایران را چگونه می‌توان یا باید تبیین کرد؟»

پاسخ او به این پرسش منحصر می‌شود به سیاه‌نمایی نیروهای مخالف. به نظر گنجی، آغازکننده خشونت مخالفان بوده‌اند.

نخست اینکه عنوان «تراژدی» برای این خشونت‌ها مناسب نیست. تراژدی آنجایی است که دو نیروی راستکار با هم درگیر شوند، و عمدی و تقصیری در کار نباشد. در مورد خشونت‌های انقلاب ایران چنین نیست. از همان راه‌پیمایی‌های انقلاب انحصارطلبی «حزب فقط حزب الله» شروع شد و انحصارطلبی نیروی حاکم فقط یک راه در برابر هر نیروی دگراندیش، چه مذهبی و چه غیر مذهبی می‌گذاشت: خفقان گرفتن، در حد نبودن.

انحصارطلبی جریانی که پس‌اتر معرف اصلی آن «ولایت فقیه» شد، ریشه تاریخی داشت. می‌خواستند انتقام تاریخی خود را از مدرنیته بگیرند، یعنی از جهانی که روحانیت در آن دیگر مرجعیت سنتی خود را در تعیین بینش و منش افراد از دست داده است. جریانی که خشونت را پیش می‌برد پشت سر خود فداییان اسلام و مشروعه‌گری را داشت.

اکبر گنجی روایت تحریف‌شده‌ای را از درگیری‌های پس از انقلاب به دست می‌دهد، تقریباً همان روایت‌های رژیم را. این مشکل اکثر کسانی است که زمانی طرفدار حکومت بوده‌اند. آنان به سختی می‌توانند آن سوی دیوار را ببینند. این تنگ‌نظری ظاهراً به جبری بیوگرافیک برمی‌گردد: در داستان سابقون، «دیگران»، دست کم تا زمانی که خودشان هم در موقعیت آنان قرار می‌گیرند، پلید هستند. وقتی در این موقعیت تازه قرار می‌گیرند، تصور می‌کنند آغازگر تاریخ‌اند. آنان در مقام اپوزیسیون هم برای خود رانتی ویژه در نظر می‌گیرند. این رانت خرج‌کردنی است به سبب محافظه‌کاری عمیقی که در جامعه وجود دارد و نیروهای مخالف را هم زیر تأثیر خود قرار می‌دهد.

نسبت به نبود تفاهم به سبب بیوگرافی‌های مختلف می‌توان تا حدی تفاهم داشت. گسل‌های زندگی‌نامه‌ای عمیق در جامعه ایران واقعیتی انکارناپذیر است. اما این گسل‌ها توجیه‌کننده تحریف تاریخ نیستند. مقاله

اکبر گنجی شوک آور است، شوک‌آور از این نظر که کسی چون او نیز نمی‌داند که جریان خمینی بلافاصله پس از استقرار بر مسند قدرت با دیگر نیروها چه کرد. همین مقاله بایستی نهی به نیروهای غیرحکومتی باشد برای اینکه در بازگویی تاریخ کوتاهی نکنند و مگذارند رانت‌های مستقیم و غیرمستقیم حکومتی واقعیت‌ها را تحریف کنند.

نیروهای عمده‌ای که رژیم به سرکوب آنها کمر بر بست، اینها بودند:

– نیروهای خواهان خودمختاری در مناطقی با اکثریت جمعیت سنی. هم سانترالیسمی که میراث پهلوی‌ها بود و هم شیعی‌گیری حکومت جدید، زمینه‌ساز سرکوب این نیروها بود. رژیم تازه هیچ تفاهمی نسبت به مسائل اقوام و اقلیت‌ها نداشت و همچنان ندارد. کردها و ترکمن‌ها و عرب‌ها و بلوچ‌ها حق داشتند که خواسته‌هایشان را پیش ببرند. رژیم اما در سرکوب آنها کاملاً نابخق بود.

– نیروهای چپ. بار اصلی مبارزه با دیکتاتوری شاه بر دوش چپ‌ها بود. هر چه از فرهنگ روشنگری و تفکر انتقادی در کشور وجود دارد، در درجه نخست محصول کار آنهاست. رژیم تازه هیچ حقی برای وجود و حضور برای آنان قایل نشد.

– مجاهدین خلق. این نیرو برای دوره‌ای محور نیروهای مذهبی در مبارزه با شاه بود. آنان حق داشتند از قدرت سهم بخواهند و در تلاش باشند سازمان خود را گسترش دهند. انتگره نشدن مجاهدین در قدرت – با توجه به تعصبی که داشتند، تعصبی از جنس تعصب خود خمینی‌گرایان – پیشاپیش تقابل آنان با رژیم را زمینه‌سازی می‌کرد. اگر مجاهدین امکان فعالیت علنی را می‌یافتند، به فرقه تبدیل نمی‌شدند و احتمالاً به نوعی ولایت‌مداری، که همسرخ است با ولایت‌مداری رژیم، نمی‌گرویدند. در به تباهی کشیدن سازمان مجاهدین، هم رهبری آن سهم داشته است و هم رژیم.

– ملی‌گرایان. آنان تفکری سکولار داشتند و ضمن احترام به مذهب، با فرع قرار دادن ایرانیت در برابر اسلامیت خمینی مخالف بودند. خمینی از بخشی از آنان بهره‌برداری کرد و سپس به سرکوبشان پرداخت.

– نیروهای مذهبی دگراندیش. اینان تفسیر دیگری از اسلام داشتند، تفسیری متفاوت با تفسیر حوزوی یا تفسیر به شیوه خمینی. آنان نیز به شدت سرکوب شدند.

– مجزا از این نیروها یا مرتبط با آنها انبوهی از تشکل‌های زنان، دانشجویان، دانش‌آموزان، کارگران، دهقانان، هنرمندان و نویسندگان و همانند آنها وجود داشتند که همه قلع و قمع شدند.

اکبر گنجی به جای آنکه ببیند در آغاز استقرار رژیم تازه نیروهای سیاسی و اجتماعی چه ترکیبی داشته‌اند و آیا قدرت مستقر برنامه‌ای برای همگرایی پیش برده است یا واگرایی و تقابل، به چند حادثه اشاره می‌کند و ضمن ابراز تأسف از سرکوب مخالفان، سرکوب شدنشان را نتیجه کار خودشان می‌داند.

ارزیابی از مخالفان

مخالفان عمده رژیم، که در بالا برشمرده شدند، همه در این امر مشترک بودند که ولایت خمینی را بر نمی‌تافتند. برخی با ولایت خمینی مشکل داشتند، برخی با ولایت مذهبی به طور کلی و برخی با هر نوع ولایت‌مداری. آنها به درجاتی ترقی‌خواهی‌ای را که از جامعه و فرهنگ ایران برمی‌آید، برمی‌نمودند. من در سخنرانی‌ای که اکبر گنجی به مضمون آن تاخته است، هویت مخالفان را ارج نهاده‌ام: آنان دگراندیش بودند، در درجه اول چون ولایت فقیه را بر نمی‌تافتند؛ اصل اول دگراندیشی در یک نظام ولایت‌مدار، ولایت‌ستیزی است.

اکبر گنجی در بیان هویت مخالفان فقط سیاه‌نمایی کرده است، و در برابر تا توانسته به رژیم امتیاز داده و آن را موجودی تلقی کرده که در تنگنا قرار داشته و بدون اراده و آگاهی و فقط به صورت واکنشی به میزانی محدود خشونت ورزیده است.

منتقدان اصلاح‌طلب حکومت که به تدریج پس از مرگ خمینی سربرآوردند، عادت کرده‌اند که در زمین خالی بازی کنند. آنگاه که پشت کرسی خطابه قرار گرفتند، پنداشتند سخن گفتن با آنان آغاز شده است. این بینش و انصاف را نداشتند که ببینند صدایشان اگر شنیده می‌شود، در درجه نخست به این دلیل است که صداهای دیگر در گلو خفه شده است. نسلی قلع و قمع شد. عده‌ای را کشتند، عده‌ای را در زندان در هم‌شکستند، به عده کثیری بیکاری و فقر و بی‌سروسامانی تحمیل کردند و جمع بزرگی را از کشور فراری دادند. آنگاه فرزندان امام آمدند و برخی از آنان باسواد و نویسنده و روشنفکر شدند. جای خوشحالی است که به انتقاد از ولی نعمت خود پرداختند. به این خاطر باید تحسین و تشویق شوند، اما خوب است در نظر گیرند کرسی‌ای که بر آن نشسته‌اند، پایه‌هایی در خون دارد.

برخی از فرزندان امام با استعداد بودند. استعداد آنان شکفته‌تر می‌شد و بسا چیزها را سریع‌تر و بهتر می‌آموختند اگر دگراندیشان سرکوب نشده بودند. ارج دگراندیشان تنها در ولایت‌ستیزی‌شان نبود. تبیین مثبتی از جایگاه فرهنگی و اجتماعی آنان لازم است. آنان با استعدادترین نیروها برای درک سکولار از جهان و پذیرش دیدگاه دموکراتیک بودند. آنان در روزگار خود میراثدار اصلی تجدد، تفکر انتقادی و پذیرا تر از همه نسبت به ایده برابری دو جنس بودند. دموکرات‌های آگاه و پیگیر امروزیین عمدتاً برآمده از میان دگراندیشانی هستند که با وجود سرکوب شدید، ترقی‌خواهی را زنده نگه داشتند.

ارزیابی از رژیم

اکبر گنجی می‌گوید که جمهوری اسلامی “غیردموکراتیک” است. این البته عنوانی ملایم است و ضمن توجه منصفانه به اینکه گنجی در مقالاتی به سرکوب‌گری‌های رژیم هم پرداخته است به نظر می‌رسد که از دید او “غیر” در صفت “غیر دموکراتیک”، چندان “غیر” غلیظی نیست. جالب اینجاست که در مقاله اخیر، آنجایی که پای مخالفان در دهه‌ی اول پس از انقلاب در میان است، رژیم به اعتبار “غیر دموکراتیک” بودنش مطرح نمی‌شود؛ او موجودی است که هرچه کرده واکنش بوده است، واکنش در برابر کنش دشمنانه مخالفان. مشهور است که منتقدان دارای تبار اصلاح‌طلبی، رژیم را از زمانی قابل انتقاد می‌دانند که با آنان در افتاد. اکبر گنجی هم از این قاعده مستثنی نیست.

اکبر گنجی از اطلاق عنوان “رژیم کشتار” به جمهوری اسلامی انتقاد می‌کند. دلیل‌هایش اینها هستند: آنانی که در دهه نخست کشته شدند، تقصیر خودشان بود؛ پس از آن هم کسان زیادی کشته نشدند؛ رژیم‌هایی وجود دارند، از جمهوری اسلامی هم خونریزتر، پس اطلاق چنین عنوانی به رژیم ناشایست است.

“رژیم کشتار” یک مفهوم نظری در دسته‌بندی نظام‌های سیاسی در سیاست‌شناسی نیست. عنوانی است توصیفی و خطابی که معیار درستی کاربست آن بجا بودن یا نابجا بودن آن است و از این نظر می‌توان بدان انتقاد کرد که اینجا یا آنجا کاربستش غلوآمیز است. “کشتار” در سخنرانی مورد انتقاد اکبر گنجی، یک کارکرد منطبق با هویت رژیم خوانده شده است، کارکردی که سانحه و اتفاق و بی‌مبالاتی در کارخانه نظام نبوده و نیست. دلیل‌های من بر اطلاق عنوان “رژیم کشتار” به جمهوری اسلامی اینهاست:

۱. الاهیات سیاسی‌ای که دستگاه نظری حکومت اسلامی را می‌سازد، ایدئولوژی‌ای مرگ‌آور است. مبنای آن انطباق‌دهی تفکیک خودی – غیر خودی به تفکیک مؤمن – کافر است و کافر، از آن دید الاهیاتی، شیطنانی است و باید به درک واصل شود. اگر رژیم رعایت می‌کند و کم آدم می‌کشد (چیزی که در دوره خامنه‌ای اتفاق می‌افتد و گنجی آن را برجسته می‌کند) به اقتضای شرایط و رعایت مصلحت است.

۲. اقتصاد سیاسی رژیم مبتنی بر تفکیک طبقاتی‌ای نیست که در جریان تکاملی طبیعی در چارچوب ایرانی سرمایه‌داری رخ داده باشد. فرادستان با رانت‌خواری فرادست شده‌اند. بند ناف آنها به بخش نظامی-امنیتی بند است. سرمایه‌داری جمهوری اسلامی سرمایه‌داری نظامی-مافیایی است.

۳. منطق بوروکراسی نظام، نه عقلانیت، بلکه غریزه قدرت است. کادرهای رژیم، هم‌قسمان یک باند تبهکار و یک فرقه متعصب‌اند.

اکبر گنجی در نوشته اخیرش که متأسفانه به دفاعیه دستگاه قدرت می‌ماند، به وجود برخی آزادی‌ها در ایران اشاره می‌کند، مثلاً نشر برخی کتاب‌ها، و با این کار می‌خواهد بقبولاند که رژیم آنقدرها هم بد نیست. این تلاش او به ادراک ساده‌ای از سیاست برمی‌گردد که در آن همه چیز منوط به لطف و قهر سلطان می‌شود. گنجی در مقالاتی از نظریه “سلطانی” بودن رژیم پشتیبانی کرده است. این دیدگاه به دلیل ساده‌نگری‌اش همواره در خطر آن است که مقاومت جامعه و اقتضای قدرت و شرایط اعمال آن را هم به حساب لطف سلطان بگذارد و سر انجام در برابر الطاف عالی‌ه وارود.

دعوت به خشونت؟

اکبر گنجی می‌گوید: «وقتی در سطح نظری رژیم سیاسی صرفاً و ذاتاً به “ماشین کشتار دگراندیشان” تبدیل می‌شود، سرنگونی خشونت بار آن به تنها راه نجات تبدیل می‌گردد.» اول اینکه تحلیل از رژیم تابع راه‌هایی از آن نیست. دستگاه، پدیده‌ای است که بایستی بررسی شود، مستقل از اینکه ما باید با آن چه کنیم. بررسی هم طبعاً باید همه پیچیدگی‌های رژیم و جامعه را در نظر گیرد. دیگر اینکه نقد خشونت، خود لزوماً خشونت‌آور نیست، و کلاً آرزوی ساقط شدن یک حکومت تبهکار، به معنای دعوت به قیام مسلحانه نیست. در نظر گیرید که تنها و تنها این موضوع که رژیم به مردم نوع پوشش‌شان را تحمیل می‌کند، آن را شایسته سرنگونی می‌کند، حتماً اگر در جریان این تحمیل کسی را نکشد. خواست “سرنگونی” را نباید

ترسناک جلوه داد. رژیم جمهوری اسلامی به دلیل پایمال کردن حقوق بشر، به دلیل هدر دادن منابع انسانی و اقتصادی و زیست‌محیطی ما و به دلیل تنش‌آفرینی در منطقه و در جهان شایسته ساقط شدن است. از نفس این دآوری نمی‌توان خوشونت‌طلبی را برداشت کرد.

جنگ داخلی، شر مطلق است. زیستن در زیر استبداد اما با امنیتی در سایه سرکوب، بر جنگ داخلی ترجیح دارد. ولی ما در برابر انتخاب قرار نداریم، یا این - یا آنی در کار نیست و می‌توانیم به سهم خود چنان کنیم که در کار نباشد.

یک رژیم می‌توان به شکل‌های مختلفی ساقط شود. در میان روشنفکران و فعالان سیاسی ایرانی کار نظری اندکی در مورد شکل‌های مختلف گذار به دموکراسی انجام شده و هنوز هم یک تئوری ساده انقلاب بر ذهن‌ها سنگینی می‌کند، تئوری‌ای بر اساس پنداشت تقابل کامل دولت و ملت که سرانجام خیزش ملت را به دنبال می‌آورد. این تئوری زمانی برانگیزاننده بود، اکنون از آن استفاده بازدارنده می‌شود، آن هم با توجه به بار منفی‌ای که «انقلاب» یافته، با نظر به تجربه خود ایرانیان و افزودن ترس از جنگ داخلی و دخالت خارجی بر آن. تئوری رایج در میان ما برداشتی ساده از ایده انقلاب در مدل انقلاب‌های ملی است که سرنمون آن انقلاب کبیر فرانسه است. ساقط شدن رژیم‌ها در مدتی که از انقلاب کبیر فرانسه می‌گذرد، کمتر بر اساس این مدل بوده است، چنان کمتر که می‌توانیم این مدل را بیان استثنا بدانیم تا قاعده. به ویژه وقایع دوران اخیر در جهان چنان شکل‌های متنوعی از «اسقاط» در برابر چشمان می‌گذارد که ما را بی‌نیاز از مدل ساده سنتی‌مان می‌کند.

در مدل ساده سنتی، دولت بنابر اصطلاحاتی بسیار رایج در میان نیروهای سیاسی چپ در اوایل انقلاب یا «خلق» است، یا «ضد خلق». اگر خلقی است پس باید پشتیبانی شود، اگر نه، باید برافکنده شود. در ایران پس از انقلاب همپوشانی‌ای گسترده میان دولت و ملت وجود دارد و به این خاطر تعیین تکلیف در مورد خلقی دانستن یا ضد خلقی دانستن تا کنون طاس لغزنده‌ای برای جلب پشتیبان برای رژیم بوده است. جمهوری اسلامی بسیاری چیزهای ناپسندیده در میان مردم را در خود جمع کرده است؛ با مردم به لحاظ ارزشی، فرهنگی و پرسنلی بده-بستان دارد؛ پوپولیسم خصلت پایدار آن بوده است. اما این حد از «خلق» بودن آن را شایسته برای بقا نمی‌کند. باید بسیار بی‌اعتنا بود به حال و روز مردم، لطمه‌هایی که رژیم به کشور زده و ایده‌های حق و آزادی، تا این رژیم «خلق» را شایسته بقا دانست.

«خلق» بودن طبعاً کار را بر خلق و آزادی‌خواهان برای ساقط کردن رژیم سخت می‌کند. این حکم در مورد رژیم جمهوری اسلامی کاملاً صادق است، چنانکه در مورد رژیم‌های فرانکو، پینوشه و طالبان هم صادق بوده است. از میان اینها مورد پینوشه جالب است از نظر طبقه متوسطی که پروراند برای حمایت از خودش؛ «خلق» نبود، اما «خلق» شد، ولی به هر حال سرانجام اسقاط شد.

جمهوری اسلامی به شدت به خصلت «خلق» خود حساس است و در تقویت آن می‌کوشد. این باعث نمی‌شود که به سوی بحران مشروعیت نرود چنانکه در سال ۱۳۸۸ رفت. بحران مشروعیت می‌تواند به مجموعه‌ای از رخدادها شکل دهد که نقطه‌ای کیفی به عنوان سرانجام بیابد: پایان رژیم. نبردی که از ابتدا تا انتها درمی‌گیرد، نبردی سنگر به سنگر است که دیگر نمی‌توان انتظار داشت زمانی به صورت

رویارویی خلقِ خالص با ضدِ خلقِ خالص درآید. جامعه ایران پیچیده‌تر از آن است و مسائل آن انبوه‌تر از آن است که طبق الگویی ساده پیش رود، الگویی نظیر الگوی سنتی انقلاب که تقلیل صف‌بندی‌ها به دو صف (خلق و ضدخلق / ملت و دولت) و انبوه مسائل به یک مسئله (ماندن یا رفتن رژیم) است.

در جریان مجموعه‌ای از نبردهای سنگر به سنگر، هم پیشروی وجود دارد، هم پسروی. رژیم توانایی دلربایی دارد و مهمتر از هر چیز پایی دارد که آن را سفت کرده است در لایه‌هایی استوار از محافظه‌کاری ایرانی و پایی دیگر در فرصت‌طلبی و دورویی و ادبار لایه‌هایی از قشر متوسط که غر می‌زنند، اما همزمان به رژیم خدمت می‌کنند. هرگاه اصلاح‌طلبان امتیازاتی می‌گیرند، می‌توان در شور و شغفی که برمی‌خیزد نقش آن محافظه‌کاری و آن دورویی و ادبار را به خوبی دید. این سخن البته به معنای آن نیست که نباید از فرصت‌های تنفس در زندان استفاده کرد. می‌توان استفاده کرد و حتّاً به اصلاحات غیراصلاح‌طلبانه اندیشید و به این تجربه از تحول حکومت‌ها در دوره اخیر به دقت توجه داشت که در بسیاری از موارد بحران تعیین‌کننده با تحمیل یک رفرم غیررفرمیستی به نظام حاکم آغاز شده است. مشخصه چنین رفرمی پذیرفته شدن آن از طرف بخشی از نظام است، اما کارکرد آن چنان است که نظم مستقر را به هم می‌زند و پیامدهایی دارد که از چارچوبی کنترل‌پذیر برای آن خارج می‌شود. نیروی اصلی‌ای که پشت این اصلاح ساختارشکن قرار دارد، نیروی متشکل اراده‌مند توده‌ای است.

سخن پایانی

تاریخ یک عرصه مهم ساختارشکنی است. “چنین نبوده است” جزء مهم مقاومتی است که در برابر تلاش برای دادن ساختار و محتوایی دروغین به حافظه نسل‌های معاصر می‌ایستد. هیچ بخش از تاریخ، همچون بخشی که “گذشته معاصر” خوانده می‌شود، بر حرکت امروز و فردای ما تأثیرگذار نیست. نبردها بر سر حافظه تاریخی، در درجه اول نبرد بر سر گذشته معاصر است. رژیم تلاش عظیمی را پیش برده است برای پاک کردن حافظه مردم و پر کردن آن با محتوایی تحریف‌آمیز. سانسور، فشارهای بازجویان، اعتراف‌های تلویزیونی همه و همه جزئی از این تلاش بوده‌اند.

نوشته اکبر گنجی نشان می‌دهد که رژیم تا چه حد در تحریف رخداد‌های پس از انقلاب موفق بوده است. کسی چون او هم که خوش‌بینانه انتظار می‌رود که بداند، گرفتار جبرِ گسلِ زندگی‌نامه‌ای است. چه چیزی این گسل را این‌گونه ژرف کرده است؟ می‌توان فرضیاتی در این باره مطرح کرد، مثلاً با تأکید بر نفوذ فکری رژیم از جمله از طریق اصلاح‌طلبان، و کلاً از طریق مجموعه کسانی که آینده خود را مشترک می‌بینند و بنابر الزامی که به نقش تعیین‌کننده وجه زمانی آینده در ترسیم گذشته برمی‌گردد، می‌کوشند زمینه مشترک گذشته را حفظ کنند.

هر چه باشد، وجود گسست در حافظه تاریخی معاصر ما واقعیتی است که بایستی برای پیشبرد یک مبارزه متحدانه برای آزادی در نظر گرفته شود. بحث و گفت‌وگو خوب است، اما واقعیت تاریخی نشان می‌دهد که گسل‌های زندگی‌نامه‌ای صرفاً با گفت‌وگو پر نمی‌شوند. مسئله ابعادی وجودی نیز دارد که شاید با تجربه‌های وجودی حل شود: تجربه‌های وجودی‌ای که معمولاً یک جنبش تازه زمینه آنها را فراهم می‌کند.

مسئله این است: ما در ایران تاریخ مشترکی نداریم! اکنون تاریخ‌های مختلفی رواج دارند یا در حال شکل‌گیری‌اند. شاید چند تایی از این تاریخ‌ها این توافق عمومی را داشته باشند که “فکت‌های سخت را انکار نکنند. منظور اموری واقع است چون کشتار که انکارشان ما را به مرز همدلی و همدستی با قاتلان نزدیک می‌کند. اما بعید است که این توافق همگانی شود. روایتی کم‌رونق می‌شود، اما خاموشی نمی‌پذیرد. عصر ما، عصر تضمین بقای روایت‌ها است؛ و از این تضمین همه سود می‌برند، هم قاتلان، هم مقتولان. اینکه تاریخ مشترکی وجود ندارد، به خودی خود فاجعه نیست. اسپانیا را در نظر بگیرید. در آنجا دو تاریخ کلان وجود دارد، تاریخ مخالفان و موافقان فرانکو. تاریخ خمینیست‌ها مثل تاریخ فرانکیست‌ها به بقای خود ادامه خواهد داد، حتی زمانی که قدرت از دست این جماعت خارج شود. نکته مهم این است که در فضای رقابت و ستیز روایت‌ها آن روایتی مغلوب نشود که تداوم آن شرط اصلی پیوستگی مبارزه آزادی‌خواهانه و دگراندیشانه است.

منبع: گویانیوز، 20 آبان 1392

آقای نیکفر، چه کسی خشونت را شروع کرد و چرا؟

محمد سهیمی

مقدمه

اخیرا آقای محمد رضا نیکفر [مقاله‌ای در باره کشتار زندانیان سیاسی](#) در تابستان ۱۳۶۷ منتشر کردند. بعد از شرح برخی وقایع در دهه ۱۳۶۰ ایشان رژیم جمهوری اسلامی را "رژیم کشتار" نامیده که تنها راه بکنار زدن آن از نظر ایشان سرنگونی است. مطالعه مقاله نگارنده را بسیار شگفت زده کرد چرا که آقای نیکفر بنظر می‌رسد تصور میکنند هر کسی قادر است تاریخ را آنطور که خود میپسندد دوباره نویسی کند.

موضوع مقاله کنونی در مورد اعدام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ نیست. بدون شک هر شخص منصفی آن اعدام‌ها را جنایت بر ضد بشریت ارزیابی می‌کند. نگارنده خود مقاله بسیار مفصلی در مورد آن اعدام‌ها در سال ۱۳۸۸ (به زبان انگلیسی) منتشر کرد که [بعد از انتشار اولیه](#) و پس از بروز شدن دستکم دوبار دیگر هم منتشر شده است ([اینجا](#) و [اینجا](#)). موضوع این مقاله حتی بحث در مورد صحت ادعای آقای نیکفر در مورد "رژیم کشتار" بودن جمهوری اسلامی هم نیست. [در یک مقاله مفصل](#) آقای اکبر گنجی به نقد مقاله آقای نیکفر پرداختند. ایشان دلایل خود را در مورد اینکه چرا ایشان جمهوری اسلامی را "رژیم کشتار" ارزیابی نمیکنند، علیرغم اینکه ایشان کشتار زندانیان سیاسی در ۱۳۶۷ را جنایت بر ضد بشریت میدانند، بیان نمودند که خوانندگان خود میتوانند قضاوت کنند.

بعد از انتشار نقد آقای گنجی، [آقای نیکفر پاسخی به نقد منتشر کردند](#) که از نظر نگارنده حتی از مقاله اولیه ایشان هم شگفت انگیزتر بود، نه بخاطر اینکه به بسیاری از انتقادات آقای گنجی پاسخ نداده بودند و حتی اشاره‌ای هم نکرده بودند، بلکه بخاطر اینکه دوباره همان تاریخ نویسی خود را تکرار کرده بودند. مقاله کنونی به دوباره نویسی تاریخ توسط آقای نیکفر میپردازد.

در عین حال مقاله آقای نیکفر نگارنده را که یک ملی-مذهبی بوده و همیشه از طرفداران اینگونه نیروها، تکان داد. ایشان در دو مقاله شان، رژیم ییکپارچه سیاهی، تباهی، کشتار، جاهل، فاقد عقلانیت و غیره؛ و مخالفانی ییکپارچه سفیدی، درستکار، صلح طلب، دگراندیش، آزادیخواه، ضد قدرت مطلقه و غیره تولید کرده اند که از نظر ایشان ملی-مذهبی‌ها در گروه سیاه هستند که با واقعیت های تاریخی نمی خوانند. آقای نیکفر در دو مقاله شان هیچ کوششی برای بحث تاریخی موضوع ندارند.

"رژیم کشتار" آقای نیکفر، آیت‌الله خمینی، اسدالله لاجوردی سعید امامی، و سعید مرتضوی و اعضای حزب موتلفه را در کنار آیت الله سید محمود علایی طالقانی، آیت الله حسینعلی منتظری، آقایان مهندس مهدی بازرگان، داریوش فروهر، مهندس عبدالعلی بازرگان، دکتر ابراهیم یزدی، دکتر یدالله سبحانی و مهندس عزت الله سبحانی، سید محمد خاتمی، عبدالله نوری، مهندس میر حسین موسوی، مهدی کروی، دکتر سعید حجاریان، مصطفی تاج زاده، بهزاد نبوی، ابوالفضل قدیانی، دکتر عبدالکریم سروش و صدها تن دیگر می‌نشانند. آقای نیکفر ادعا میکنند که تنها تفاوت آیت الله منتظری، شخصیتی که از قدرت بخاطر دفاع از زندانیان چشم پوشی کرد، با لاجوردی و آیت الله محمد محمدی گیلانی در این بود که آیت الله

منتظری دلرحم تر از آنان بود. این یکدست سازی به درد روضه خوان ها می خورد، ولی نه یک مورخ و جامعه شناس. از قضا آقای نیکفر در مقاله دوم گفته اند که نظریه "رژیم کشتار"، "عنوانی توصیفی و خطابی" است.

تردید وجود ندارد که جمهوری اسلامی به عنوان یک رژیم دیکتاتوری مذهبی همیشه مخالفان را سرکوب کرده و هنوز هم می کند. اما مخالفان دهه شصت این رژیم چه گروه هایی بودند و چه کردند؟ البته که نمی توان به صرف اعتقادات، هر قدر هم که باطل و نادرست باشد، کسی را مجازات کرد. ولی آقای نیکفر روشن نمیکنند که اگر گروهی اسلحه بدست گرفت، خشونت را ترویج کرد و مورد استفاده قرار داد، و اینکار را، مثل رهبری مجاهدین که در مورد خود و پایگاه اجتماعی خود توهم داشت، فقط برای هرچه زودتر به قدرت رسیدن انجام داد، نه برای خدمت به مردم و مملکت، عکس العمل درست چه باید باشد. نگارنده با تمامی وجود با مجازات اعدام، حتی برای وحشتناکترین جنایات، مخالف است، ولی در همین غرب، بخصوص آمریکا، مجازات اعدام وجود داشته، و حتی کسانی که متهم به خیانت بودند اعدام هم شده اند. پس چند موضوع وجود دارد:

اول، تفاوت ایدئولوژی حاکمان جدید بعد از پیروزی انقلاب (حتی اگر فرض کنیم مانند شوروی سابق دفتر سیاسی روایت واحدی از ایدئولوژی را به همه ابلاغ می کرد و همه آنان به "اسلام سیاسی" واحد تحمیل شده اعتقاد داشتند، که تازه اینچنین نبود) با ایدئولوژی گروه های مخالف (لنینیسم، استالینیسم، مائوئیسم، کاستروئیسم، انورخوجه ئیسم، و...).

دوم، کدام گروه ها از سال های ۱۳۴۰ معتقد به مشی مسلحانه بودند و آنرا در ایران تبلیغ کرده و نظراً و عملاً گسترش دادند؟

سوم، پس از پیروزی انقلاب، کدام طرف خشونت را آغاز کرد؟

یک عادت اکثریت بزرگ تحلیلگران ایرانی که مقالات خود را در وبسایت های مختلف منتشر میکنند این است که برای تفکرات و ادعاهای خود کوچکترین مرجع و یا منبعی ذکر نمیکنند. گویی اگر آنها ادعایی بکنند، خواننده باید بدون چون و چرا قبول کند. ولی در تمامی بحث این مقاله نه تنها تمامی مراجع لازم ذکر میشود، بلکه حتی از یک مرجع از روایت رسمی جمهوری اسلامی نیز استفاده نمی شود. تمامی مراجع از خود همان مخالفین "سفید، بی گناه، بدون اشتباه، و دگر اندیش" ادعایی آقای نیکفر میباشند. نگارنده حتی از یک نقل قول از رهبران زنده یاد ملی-مذهبی استفاده نخواهد کرد، در صورتی که، بعنوان مثال، در حال حاضر مهندس بزرگان، آیت الله طالقانی، دکتر سحابی، و مهندس سحابی مورد احترام تمامی نیروها و گروه های ایران دوست هستند. در این صورت خواننده براحتی میتواند تصمیم بگیرد که آیا تاریخ دوباره نوشته شده ادعایی آقای نیکفر صحیح است، یا آنچه که نگارنده مطرح می کند.

خشونت چگونه، در چه زمانی، و بدستور چه کسی یا گروهی آغاز شد؟

با حکم آیت الله خمینی در ۱۵ بهمن ۱۳۵۷ مهندس مهدی بارزگان به نخست وزیر رسید. دولتی که از ۲۳ بهمن ۱۳۵۷، یعنی درست روز بعد از پیروزی انقلاب، چپ ها، چه کمونیست و چه غیر کمونیست،

نظراً آن را لیبرال و جاده صاف کن امپریالیسم خواندند و عملاً در کردستان و گنبد و دیگر استان ها به جنگ آن رفتند. آقای نیکفر این را روایت جمهوری اسلامی یا "رژیم کشتار" می خواند. اما این روایت جمهوری اسلامی نیست، این تاریخ است. تاریخی که توسط خود همان نیروها روایت شده است. درست به همان ترتیبی که مسعود رجوی و سازمان مجاهدین خلق مدعی است که تا کشتار فجیع زندانیان درتابستان ۱۳۶۷، حداقل ۷۲ هزار تن از اعضای رژیم و نظامیان ایران در جبهه های جنگ علیه عراق را کشته است. آقای نیکفر در مورد این ادعا و یا حقیقتی که خود رجوی در مورد آن بارها لاف زده بود کاملاً سکوت کرده است.

تاکید در همه جای این مقاله با حروف سیاه از آن نگارنده است.

کردستان به روایت رهبران حزب دموکرات کردستان ایران

۲۲ بهمن ۱۳۵۷ انقلاب پیروز شد. دولت "لیبرال" مهندس بازرگان نمی توانست یک شبه ستمکاری کند. ۲۳ بهمن ۱۳۵۷، یعنی درست روز بعد از پیروزی انقلاب، حزب دموکرات کردستان شهربانی و ژاندارمری مهاباد را خلع سلاح کرد. حزب دموکرات در گام بعد در ۳۰ بهمن ۱۳۵۷ پادگان مهاباد را اشغال و خلع سلاح کرد. اگر بخواهیم ادعای آقای نیکفر را جدی بگیریم، باید باور کنیم که دولت "لیبرال" جاده صاف کن امپریالیسم" در این هشت روز آنقدر ستم کرده بود که مستوجب این نوع واکنش ها باشد. یعنی،

- کنش: مهندس بازرگان از ساعت ۱۲ و یک دقیقه بامداد ۲۳ بهمن ۱۳۵۷ "رژیم کشتار" را در کردستان برپا کرد و در عرض ۲۴ ساعت ده ها یا صدها یا هزاران کرد را قتل عام کرد.

- واکنش: حزب دموکرات (به همراه دیگر نیروهای چپ متحد آن، خصوصاً سازمان چریکهای فدایی خلق ایران) با اشغال و خلع سلاح شهربانی، ژاندارمری و پادگان مهاباد به سرعت واکنش نشان داد.

اگر آنچه آقای نیکفر ادعا میکنند بخواهد ارتباطی با عالم واقع داشته باشد، باید دقیقاً کنش و واکنش بالا اتفاق افتاده باشد. اما واقعیت و حقیقت برخلاف گفته های آقای نیکفر بوده و دگراندیشان ایشان عاملان و فاعلان و کنشگرانه آغازکننده خشونت و جنگ داخلی بودند. این روایت جمهوری اسلامی نیست، این روایت خود رهبران حزب دموکرات و هم پیمانان آن است. منتها نفرت و اموری دیگر، از قبیل جنایات دهه ۱۳۶۰ و منافع، موجب تحریف حقیقت شده است.

یکی از این روایت ها، خاطرات آقای [غنی بلوریان](#) (ناله کوک) از مهمترین و خوش نام ترین رهبران حزب دموکرات کردستان است که ۲۵ سال در زمان شاه زندانی بود. از قضای روزگار، آقای بلوریان در ۱۸ اسفند ۱۳۸۹ در همان شهری که آقای نیکفر زندگی می کنند، درگذشت. جسد ایشان با هواپیمای اختصاصی از شهر کلن آلمان به کردستان عراق منتقل شد. ایشان آنقدر مورد احترام کردهای ایران و

عراق بودند که مسعود بارزانی، نخست وزیر کردستان عراق و شمار دیگری از رهبران کرد در فرودگاه اربیل حضور داشتند و تلویزیون کردستان تمامی مراسم انتقال و خاکسپاری را نشان داد.

آقای بلوریان می‌نویسند که دکتر عبدالرحمن قاسملو و دوستانش قبل از انقلاب در بغداد زندگی می‌کردند و با حزب بعث در ارتباط بودند. وقتی به ایران بازگشتند، رفقای دکتر قاسملو از او انتقاد می‌کردند که (غنی بلوریان، برگ سبز، خاطرات غنی بلوریان، ترجمه رضا خیری مطلق، موسسه خدمات فرهنگی رسا، ص ۳۴۳): "پول‌هایی را که به عنوان کمک از رژیم عراق گرفته، بدون اطلاع ما، به خواست و میل خود در عراق و اروپا خرج می‌کند و کسی نمی‌داند چه بر سر این پول‌ها می‌آورد".

به نقشه‌های پیش‌تازانه و آغازگرانه دکتر قاسملو توجه کنید. آقای بلوریان در توضیح اشغال و خلع سلاح شهربانی مهاباد در ۲۳ بهمن ۱۳۵۷ می‌گوید (بلوریان، صفحات ۳۵۵-۳۵۴): "دکتر قاسملو برای این که جلوی غارت این مرکز را بگیرد و اجازه ندهد مردم آنجا را غارت کنند، لحظه به لحظه با اشخاص مختلفی تماس می‌گرفت و نقشه اشغال پادگان مهاباد را می‌کشید. نامبرده در این خصوص، چیزی به من نمی‌گفت، من از کانال دیگری از کارهایش مطلع بودم. به او خبر دادم:

بلوریان: قبل از این که اتفاقی بیفتد، بهتر است ما کردها علیه حکومت موقت بازرگان کاری نکنیم، اگر تو بر این امر اصرار داری که مسئله کرد باید از طریق صلح آمیز حل شود لازم است از این طریق حرکت کنیم.

قاسملو: "آنجا [پادگان مهاباد] مرکز شر است باید جمع آوری شود".

بلوریان: این حرف شما با تفکرات حزب مغایرات دارد، اگر ما به صلح ایمان داریم و می‌خواهیم از طریق مسالمت آمیز مسئله کرد را حل کنیم دیگر نباید کاری بکنیم که برای خودمان مشکل بسازیم".

آقای بلوریان می‌نویسد که نمایندگان دولت مهندس بازرگان (زنده یاد داریوش فروهر، دکتر محمد مکرری، دکتر اسماعیل اردلان و آیت‌الله نوری) در ۲۸ بهمن ۱۳۵۷ به مهاباد رفته و با وی و دکتر قاسملو مذاکره کرده و آقای فروهر می‌گوید "شما می‌توانید به نام حزب دموکرات کردستان ایران به طور آشکار فعالیت سیاسی داشته باشید"، ولی این بار اهداف خود را به روش‌های مسالمت آمیز تعقیب کنید. آقای بلوریان ادامه می‌دهد (بلوریان، ۳۵۹): "روز ۳۰ بهمن، هیئت نمایندگی دولت موقت در حال بازگشت به تهران بود... ساعت یازده و بیست دقیقه همان روز پادگان مهاباد خلع سلاح شد."

بنا بر این هنوز "رژیم کشتار" مهندس بازرگان کار خود را آغاز نکرده بود که حزب دموکرات "مرکز شر" (پادگان مهاباد) را اشغال کرد و (بلوریان، ۳۶۰) "اسلحه‌های سنگین نیز به دست حزب افتاد." همه اینها "کنش‌های پیش‌دستانه" بود، نه "واکنش" به "رژیم کشتار" مهندس بازرگان. مگر آنکه ما کنش‌های "لیبرالی" و "جاده صاف کنی برای امپریالیسم" دولت مهندس بازرگان را موجب واکنش‌های دکتر قاسملو بدانیم. ولی آقای بلوریان به قدر کافی توضیح می‌دهد که در پشت سر تمامی اعمال حزب دموکرات کردستان (حداقل جناح دکتر قاسملو) رژیم بعثی صدام حسین قرار داشت. این حقیقتی است که شخصیت

هایی مثل آقای نیکفر آگاهانه تحریف میکنند، و آنطور که توضیح خواهم داد، اجرای طرح های صدام حسین توسط متحدان ایرانی خود را دگراندیشی و آزادیخواهی وانمود میکنند.

آقای بلوریان می نویسد که در ۲۷ اسفند ۱۳۵۷ کومه له رادیو و تلویزیون سنندج را اشغال کرده، مردم را به اشغال پادگان شهر تحریک کرده و بدین ترتیب جنگ سنندج را به راه می اندازد. ایشان می نویسد (بلوریان، ۳۶۱): "در این میان کومه له با بهره گرفتن از این شرایط به رادیو و تلویزیون سنندج حمله می کند و آنجا را در اختیار می گیرد و صدیق کمانگر یکی از مسئولین وقت کومه له در شهر سنندج، از طریق تلویزیون، مردم را تحریک می کند تا به کمک افرادی که در اطراف پادگان هستند بروند و خودشان نیز وارد صف مردم می شوند و در نتیجه تیراندازی شروع می شود." پس به روایت آقای بلوریان اشغال تلویزیون، تحریک مردم، و اقدام جهت اشغال پادگان صورت گرفته و "در نتیجه تیراندازی شروع می شود."

آقای بلوریان توضیح می دهد که دولت مهندس بازرگان آیت الله طالقانی و آقای اکبر هاشمی رفسنجانی را به سنندج فرستاده و آیت الله طالقانی در سخنرانی عمومی خود می گوید که "اهالی شهر می توانند از طریق انتخابات آزاد، شورایی تأسیس کنند، این شورا به نمایندگی شما امور شهر را انجام دهد و وظایف استاندار، فرماندار، شهرداری و نیروهای امنیتی و امور فرهنگی و اجتماعی را به عهده بگیرد."

در جلسه خصوصی هم آیت الله طالقانی به آقای صدیق کمانگیر می گوید که شورای تشکیل شده از سوی کومه له و چریکهای فدایی خلق را به عنوان شورای منتخب مردم به رسمیت نمی شناسد، سپس نوار صدای آقای کمانگیر را پخش می کند که مردم را به تسخیر پادگان شهر تحریک کرده و به او می گوید (بلوریان، ۳۶۴): "تو با اجازه کی مردم را تحریک کرده ای تا به غارت پادگان بروند و ایجاد جنگ و آشوب بکنند". آقای کمانگیر پاسخ می دهد: "به دستور شورا."

"رژیم کشتار" مهندس بازرگان هنوز استقرار نیافته بود که حزب دمکرات کردستان و متحدان چپ آن جنگ داخلی به راه انداختند. تازه پس از این همه فعالیت های "دگراندیشانه و آزادیخواهانه"، در هشت فروردین ۱۳۵۸ دکتر قاسملو و آقای بلوریان در قم با آیت الله خمینی دیدار می کنند و ایشان جهت اجرای وعده آیت الله طالقانی آنها را به مهندس بازرگان ارجاع می دهد. آقای بلوریان می نویسد (بلوریان، ۳۶۵) که مهندس بازرگان هم با "گشاده رویی ما را تحویل گرفت و اکثریت حرف های ما را قبول کرد". دکتر قاسملو هم گفت پس ما باید در فراندوم جمهوری اسلامی شرکت کنیم. اما عزالدین حسینی و کومه له انتخابات را تحریم کردند و دکتر قاسملو هم حزب دموکرات را به دنبال آنان برد.

با توجه به این که زنده یاد فروهر به آنها گفته بود که آنها میتوانند آزادانه فعالیت کنند، حزب دموکرات در ۱۱ اسفند ۱۳۵۷ در میدان ورزشی مهاباد "تجمع مسلحانه" چند هزار نفره، شبیه تظاهرات مسلحانه مجاهدین در ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱، که دیوانگی محض بود، برگزار می کند. بعد هم تصمیم می گیرد که در تمامی شهرها تجمع مسلحانه برگزار کند. دکتر قاسملو نقده را به عنوان اولین شهر انتخاب می کند. ترک های نقد به او می نویسد (بلوریان، ۳۶۸): "ترک های نقده از این اقدام شما ناراضی هستند و نمی خواهند شما به صورت مسلحانه در منطقه آنها اقدام به برگزاری مراسم بکنید و پیشنهاد می کنند که این مراسم در

کنار شهر انجام شود". اما حزب دموکرات نپذیرفته و بدین ترتیب جنگ نقده آغاز می شود و تعداد زیادی در آن کشته می شوند. آیا برگزاری تظاهرات مسلحانه در بخش ترک نشین شهر نقده نیز واکنش به "رژیم کشتار" دولت "بورژوازی و لیبرالی" مهندس بازرگان بود؟

سپس دکتر قاسملو حمله به عشیره منگور را تدارک می بیند (بلوریان، ۳۷۲): "به هنگام بازگشت به مهاباد مطلع شدم حزب توسط نیروهای مسلح خود بر منگورها حمله کرده است و بدون دلیل بین حزب دموکرات و عشیره منگور جنگ برادرکشی به وجود آمده است، با عجله پیش قاسملو رفته و به شدت از او انتقاد کرده". آقای بلوریان می نویسد دلیل دکتر قاسملو برای راه انداختن "این جنگ کثیف" علیه عشیره ای که همیشه به ما کمک کرده بود، موقعیت استراتژیک آن عشیره و خطر احتمالی آینده بود. دکتر قاسملو نمی خواست هیچ کسی میان نیروهای او و مرزهای عراق قرار داشته باشد.

در مرحله بعد هیئت نمایندگی ارتش به دیدار دکتر قاسملو و آقای بلوریان رفته و خواهان اعزام یک یگان مهندسی به پادگان مهاباد می شوند. دکتر قاسملو پاسخ می دهد (بلوریان، ۳۷۵): "این پادگان به دست مردم از بین رفته و مردم کردستان اجازه نمی دهند یک بار دیگر پادگان مهاباد سربازی به خود ببیند". نماینده ارتش می گوید از مردم مهاباد نظرخواهی کنیم ببینیم آنان چه می گویند. دکتر قاسملو پاسخ می دهد (بلوریان، ۳۷۶): "اینجا در حوزه قدرت حزب دموکرات است و رفرائدوم شما را لازم ندارد".

آقای بلوریان می نویسد (بلوریان، ۳۷۷) در عین اینکه حزب دموکرات پادگان را به دولت پس نداد، آیت الله خمینی در ۲۶ شهریور ۱۳۵۸ در بیانیه ای که از رادیو پخش شد، به دولت مهندس بازرگان دستور داد که راهی برای تأمین خواسته های خلق کرد پیدا کند.

رابطه با رژیم صدام حسین

در شهریور ماه ۱۳۵۸ حزب توده از طریق رضا شلتوکی به حزب دموکرات اطلاع می دهد که ارتش به دنبال بازپس گیری پادگان مهاباد است. بعد هم حمله آغاز شده و پادگان را پس می گیرند. آقای بلوریان می نویسد (بلوریان، ۳۸۵) شیخ عزالدین به ما گفت: "کاک غنی، حال دیگر نه تنها باید از عراق اسلحه بگیریم بلکه باید دست نیاز به سوی ترکیه و ناتو هم دراز کنیم". "نامبرده پول زیادی هم از عربستان سعودی می گیرد" (بلوریان، ۳۸۴).

در این شرایط دکتر قاسملو با جلال طالبانی دیدار کرده و به او می گوید (بلوریان، ۳۸۵) که "رژیم عراق به ما سفارش فرستاده و می خواهد کمکمان کند". قرار می شود فقط یک پار "یک لیست مفصل تهیه کنند و به حزب بعث بدهند". آقای بلوریان به دکتر قاسملو اعتراض می کند که صدام حسین هزاران کرد را کشته است و دکتر قاسملو می گوید "سیاست این چیزها را نمی داند". آقای بلوریان پاسخ می دهند (همانجا): "به همین دلیل است که مردان با تجربه می گویند که سیاست کثیف است". دکتر قاسملو پاسخ می دهد: "راست است و راست هم گفته اند".

آقای نیکفر این گونه نیروها را نمایندگان "درستکاری" وانمود می کنند. شاید ایشان فرهنگ سیاسی و اخلاقی جدیدی نگاشته اند که هنوز منتشر نکرده اند و یا کرده اند و ما از آن بی خبریم؟

لیست با تصویب حزب تهیه شده و برای صدام حسین ارسال می گردد و سلاح ها تحویل گرفته می شود. اما این عمل پس از آن به روالی طبیعی تبدیل می شود (در واقع به توضیحی که بعداً خواهد آمد، این روال طبیعی از قبل وجود داشته). آقای بلوریان می نویسد (بلوریان، ۳۸۷):

"دکتر قاسملو متأسفانه این بار نیز قولش را زیر پا گذاشت و به رژیم عراق وابسته شد. هنوز نیز برای من معلوم نشد چرا این قدر حلقه به گوش بعث بود و در برابر این رژیم سر تعظیم فرود می آورد، خیلی وقت ها خواسته ام این راز را از ملا عبدالله حیاتی بپرسم که محرم اسرار قاسملو بود ولی برای این که دلش نشکند و به خاطر این که نکند بین ما اختلاف شخصی ایجاد شود، سکوت کرده ام. حتی این را نیز می دانم که اگر سوال هم می کردم چیزی به چنگ نمی آوردم."

اجازه دهید بپرسم، آیا سر تعظیم در برابر رژیم بعث عراق فرود آوردن و طرح های آن را در ایران عملی کردن، دگراندیشی، آزادیخواهی و ورود مدرنیته به ایران بود؟ آنان از قبل از انقلاب به صدام حسین وابسته بودند. این نه روایت جمهوری اسلامی، که روایت رهبران حزب دموکرات است. آقای بلوریان سپس به تفصیل به ارتباط دائمی گروه دکتر قاسملو و رژیم صدام حسین از قبل از انقلاب پرداخته و می نویسد (بلوریان، ۳۹۰-۳۸۹):

"وقتی مرکزیت حزب دموکرات در بغداد بود، رهبری حزب رابطه صمیمانه ای با رژیم بعث عراق داشت و با کمک مالی حزب بعث اداره می شد ولی بدون اجازه رژیم عراق نمی توانست فعالیت کند... این بار [پس از انقلاب] حزب با توجه به بعضی از منافع گروهی رفقا، به طور محرمانه با رژیم بعث تماس می گرفت... بعدها معلوم شد این رابطه محرمانه به طور مداوم وجود داشته و زمانی که جنگ شدیدتر شد، معلوم شد قاسملو قرار بین من و خودش را زیر پا گذاشته است."

مذاکرات حزب دموکرات و دولت موقت در مهرماه ۱۳۵۸ مجدداً آغاز شد. سپس پیام آیت الله خمینی در ۲۶ آبان منتشر شده و در ۳۰ آبان دکتر قاسملو به دعوت آیت الله خمینی لیبیک می گوید (این تعبیر آقای بلوریان است). نماینده دولت موقت- مهندس هاشم صباغیان- که جهت مذاکره به کردستان رفته اند، می گویند که ما با گروه های چریک های فدایی خلق و کومه له مذاکره نمی کنیم. در جلسه شیخ عزالدین اسامی تک تک افراد را با وابستگی حزبی شان (از جمله اعضای سازمان چریک های فدایی خلق ایران، کومه له، و...) معرفی می کند. سوال این است: آقای نیکفر، سازمان شما در جنگ کردستان چه می کرد؟ در حال بسط دگراندیشی و روشنگری بود، یا به جنگ داخلی دامن می زد؟

آقای بلوریان می نویسد سپس انتخابات ریاست جمهوری برگزار شده و همه آنها انتخابات را تحریم می کنند. دکتر ابوالحسن بنی صدر رئیس جمهور می شود. کنگره چهارم حزب دموکرات در سوم بهمن ۱۳۵۸ با حضور ۳۱۰ نفر برگزار شده و ۵ اصل را به تصویب می رساند (بلوریان، ۳۹۸-۳۹۷) تا راه صلح باز شود. به گفته آقای بلوریان، رژیم بعث عراق از کلیه مصوبات کنگره چهارم و مذاکرات حزب با آقای بنی صدر آگاه می شود و آنها را برخلاف اهداف خود تشخیص می دهد (بلوریان، ۳۹۹):

"رژیم بعث نگران بود که نکند حزب دموکرات با دولت ایران به توافق برسد. او هر نوع توافقی را با ایران به زیان خود می دانست و برای این که رابطه حزب دموکرات و دولت را به هم بزند و در میان آنها اختلاف ایجاد کند، در برابر مصوبات کنگره چهارم چند ماده تعیین کرده بود، که سرانجام بر حزب دموکرات تحمیل کرد."

در نه اسفند ۱۳۵۸، آقای بلوریان و ملا عبدالله حیاکی به نمایندگی از سوی حزب دموکرات در تهران در کاخ ریاست جمهوری آقای با بنی صدر دیدار می کنند. آقای بنی صدر در همان ابتدا "به تندی" به آنان می گوید (بلوریان، ۴۰۰): "شما وابسته به بیگانه هستید و به فرمان بیگانگان فعالیت می کنید و آشوب ایجاد می کنید". پس از توضیحات آشتی جویانه آقای بلوریان، آقای بنی صدر به آرامی به آنها می گوید (همانجا): "اگر من مطمئن باشم به دستور بیگانگان فعالیت نمی کنید و به دنبال خواست مردم کرد هستید، با تمامی توان خود به شما کمک می کنم، دوست دارم خواسته های تان را مکتوب کنید و به من بدهید تا به دست شورای انقلاب برسانم تا آنها تصویب نمایند".

چند روز قبل از برگزاری انتخابات مجلس در بیست و چهار اسفند ۱۳۵۸، دکتر قاسملو در جلسه دفتر سیاسی حزب دموکرات می گوید (بلوریان، ۴۰۱): "باید شما را مطلع کنم که رژیم عراق درخواست کرده است من به بغداد بروم و با مسئولین عراقی ملاقات کنم". آقای بلوریان به شدت با این امر مخالفت می کند و دکتر قاسملو در پاسخ می گوید (بلوریان، ۴۰۲): "کاک غنی جان، حرف تو درست است ولی نمی توان با بعث عراق دشمنی کرد".

با تصویب دفتر سیاسی، ملا عبدالله حیاکی به جای دکتر قاسملو به حاج عمران اعزام می شود. در این بین آیت الله شهاب الدین اشراقی (داماد آیت الله خمینی) به مهاباد رفته و با آقای بلوریان و دکتر قاسملو دیدار کرده و طرحی شش ماده ای آنان را تحویل می گیرد. بعد ملا عبدالله به قم رفته و با آقای احمد خمینی دیدار کرده و راضی از دیدار با مهاباد باز می گردد. در پایان سال آیت الله حسینی کرمانی به نمایندگی از سوی آیت الله خمینی به مهاباد رفته و با دکتر قاسملو، ملا عبدالله و آقای بلوریان دیدار کرده و نظر آیت الله خمینی را به شرح زیر به اطلاع آنان می رساند (بلوریان، ۴۰۵):

"من بر این اعتقاد هستم که شما وابسته به رژیم عراق هستید و اسلحه و پول و حتی سوخت از عراق می گیرید. ما عکس قسمتی از وسایلی را که شما از عراق گرفته اید داریم. ما این عکس ها را با هواپیما گرفته ایم و به غیر از آن، اطلاعات دیگری نیز در دست داریم که نمی توانید آنها را حاشا کنید و خوب می دانیم رژیم عراق شما را علیه جمهوری اسلامی تحریک می کند. به همین دلیل ما به شما اعتماد نداریم و فکر می کنیم شما خواسته های خودتان را مطرح نمی کنید بلکه برنامه رژیم عراق را در کشور خودتان، که ایران است اجرا می کنید. با توجه به این ما چگونه می توانیم به حزب دموکرات اعتماد کنیم".

هیچ یک از حاضران وابستگی به عراق را انکار نمی کند. سپس آیت الله کرمانی به نقل از آیت الله خمینی می گوید که شما باید ایرانی بودن خود و غیر وابسته بودن خود به عراق را اثبات کنید. برای اثبات این خواسته پیشنهاد آیت الله خمینی را مطرح می کند (بلوریان، ۴۰۶-۴۰۵):

"به مدت یک سال، فقط یک سال مسئولیت حفظ و حراست از مرزهای ایران را که در دست خود شماست به عهده بگیرید و این مرزها را از حمله بیگانگان و نفوذ دار و دسته دشمن به داخل خاک ایران حفظ کنید و همه نیروهای مسلح خود را آماده دفاع از کشور خودتان کنید. حکومت جمهوری اسلامی نیازهای شما را به اسلحه تأمین می کند و خواسته های تان را تعهد می کند، خودتان تعیین کنید که چه چیزی نیاز دارید، هیچ نیروی ارتشی به غیر از تعدادی که امروزه در این منطقه است به اینجا اعزام نخواهد شد و آنها نیز اجازه نخواهند داشت که در امور شما دخالت کنند. پذیرش این پیشنهاد از سوی شما موجب اطمینان ما به شما خواهد شد. سپس اگر پس از گذشت این یک سال، ما اکثریت خواسته های شما را اجرا نکردیم و تعهدات خودمان را عملی نکردیم، شما می توانید لوله اسلحه هایی را که خودمان به شما داده ایم به طرف ما بگیرید".

آقای بلوریان می گوید که پیشنهاد خوب و معقولی است. اما ملا عبدالله و دکتر قاسملو آن را رد می کنند. آقای بلوریان می پرسد چرا رد می کنید؟ ملا عبدالله پاسخ می دهد (بلوریان، ۴۰۷): "اگر ما این پیشنهاد را قبول کنیم، مردم کردستان به ما خواهند گفت جاش". با شنیدن این حرف عصبانی شدم و خواستم بگویم پس چرا با وابسته شدن به رژیم عراق و گرفتن اسلحه و پول از این دشمن دیکتاتور و خونخوار کرد جاش نمی شویم".

آری آقای نیکفر. دفاع از مرزهای ایران آدمی را "جاش" می سازد، اما وابستگی به صدام حسین، طرف را "دگراندیش" و آزادیخواه و وارد کننده مدرنیته به ایران می کند. آقای بلوریان اعتراض می کند که چرا ملا عبدالله در کتاب نیم قرن مبارزه این مسائل را طرح نکرده است. روز بعد آقای بلوریان از دکتر قاسملو می پرسد که به راستی چرا طرح آیت الله خمینی را قبول نکردی؟ دکتر قاسملو پاسخ می گوید (بلوریان، ۴۰۸):

"هدف آیت الله کرمانی این بود که ما پل های پشت سر خود را خراب کنیم. ملا عبدالله از این دیدگاه با پیشنهاد کرمانی مخالفت کرد، به همین دلیل من هم حرفی نزدیم". با شنیدن این حرف از زبان قاسملو بسیار ناراحت شدم و گفتم: پذیرفتن این پیشنهاد به معنی جنگ علیه حکومت عراق نبود ولی بدون شک رابطه شما با صدام دچار خطر می شد".

این روایت، روایت جمهوری اسلامی از بازیچه دست صدام حسین بودن حزب دموکرات کردستان نیست، این روایت یکی از مهمترین رهبران حزب دموکرات از وابستگی به صدام و مطابق اوامر صدام حسین عمل کردن است. باور نمی کنید؟ آقای بلوریان در ادامه به داستان سفر شش-هفت روزه ملا عبدالله به حاج عمران باز می گردد. مأمورین عراقی ملا عبدالله را از حاج عمران با هلی کوپتر به کرکوک برده و طرحی هفت ماده ای به او می دهند که باید توسط حزب دموکرات تصویب و به اجرا درآید. ملا عبدالله در بازگشت در جلسه دفتر سیاسی حزب دموکرات می گوید (بلوریان، ۴۱۰-۴۰۹):

"رژیم عراق این چند مورد را برای قاسملو فرستاده که باید حزب آنها را تصویب کند:

1- باید دو تن از افسران ما برای رساندن کمک و تحویل پول و لوزام جنگی پیش شما باشند.

- 2- باید دو تن از اعضای دفتر سیاسی شما پیش ما بیایند تا در موقع لزوم مورد مشورت قرار گیرند.
- 3- حزب دموکرات لازم است اطلاعاتش را درباره نیروهای ارتش ایران که به مرزهای ما نزدیک می شوند و یا به پادگان های مرزی منتقل می شوند به ما بدهد و آمار سرباز و نوع اسلحه و تعداد آن را برای ما مشخص بکند.
- 4- لازم است ما را از مشخصات هوایما و هلی کوپترهای ارتش ایران مطلع سازند و بگویند که تجهیزات آنها از کدام کشور تأمین می شود.
- 5- حزب دموکرات باید شعار سرنگونی رژیم آخوندی را اعلام کند.
- 6- حزب دموکرات باید جلوی کردهای شمال را بگیرد و اجازه ندهد آنها به مرز نزدیک شوند و از خاک ایران استفاده کرده و با حکومت عراق بجنگند.
- 7- حزب دموکرات باید چگونگی رابطه رژیم ایران با کشورهای دیگر را برای ما روشن کند و نام کشورهای را که ایران از آنها اسلحه تهیه می کند به ما بگوید و نوع اسلحه ها را نیز مشخص کند.
- آقای بلوریان می نویسد پس از قرائت این "هفت ماده ننگین" و "مواد منحوس" گفتم (بلوریان، -۴۱۰) "پذیرفتن این مواد یا هر یک از آنها به منزله خودفروشی به رژیم عراق است و من آن را خیانت می دانم... [ما نباید این] هفت ماده خودفروشی به بعث عراق" را قبول کنیم".
- نگارنده درک نمی کند که چگونه آقای نیکفر امری را که یکی از مهمترین رهبران حزب دموکرات، که قریب به ۲۵ سال در زندان شاه بود، خیانت، ننگین و منحوس به شمار می آورد، ایشان "دگراندیشی" و آزادی خواهی قلمداد می کند که برحق بود و سراسر راستی؟ این گونه اقدامات در آمریکا هم جرم بوده و به شدت مجازات می شود. کدام کشور دموکراتیک یا دیکتاتوری به نیروهای مزدور دشمن متجاوز دسته گل تقدیم می کند؟ همه چیز به فرهنگ سیاسی و اخلاقی منتشر شده یا نشده آقای نیکفر باز می گردد که مطابق آن مزدوری و جاسوسی و به فرمان صدام حسین جنگ داخلی راه انداختن، دگراندیشی درستکار و گسترش روشنگری معنا می شود.
- آقای بلوریان شرمگینانه می نویسد (بلوریان، ۴۱۱): "متأسفانه پس از صحبت های ملا عبدالله، رفقا هر هفت ماده را تصویب کردند و من جلسه را ترک کردم. جلوی در اتاق سرم را برگرداندم و رو به جلیل گادانی کرده و گفتم: کاک جلیل تو مدتی زندانی بودی و در داخل کشور نیز مبارزه کرده ای، تو چرا".
- آقای بلوریان قهر می کند و ملا عبدالله به دیدار او می رود. آقای بلوریان به او می گوید (بلوریان، ۴۱۲-۴۱۳): "شما به پشتیبانی کدام قانون، به خودتان اجازه می دهید تصمیمات کنگره چهار را ابطال کنید و به جای آن فرمان رژیم عراق را اجرا نمایید". ملا عبدالله پاسخ می دهد: "ما چاره نداریم، نیاز به کمک و پشتیبانی بعث داریم".

واکنش دکتر قاسملو به کنگره چهارمی ها، اعدام جعفر کربوبی و برادرش و زندانی کردن تعداد زیادی از مخالفان بود (بلوریان، ۴۲۱). گروه آقای بلوریان وارد مذاکره با آقای هاشمی رفسنجانی می شوند تا از طریق گفت و گو به اهداف کردها دست یابند. دکتر قاسملو نگران شده و واکنش نشان می دهد (بلوریان، ۴۲۲):

"برای این که حکومت را عصبانی کنند و اجازه توافق به ما ندهند، توطئه جنگ داخلی شهر مهاباد را ریختند، جنگی بی نتیجه شروع شد که یازده روز طول کشید و صدها نفر انسان بی گناه در آن کشته شدند و خسارات سنگینی به مردم وارد آمد. کسی ندانست چرا قاسملو این جنگ را به راه انداخت و چطور شد که آنها در جنگ مهاباد مداخله کردند، هنوز نیز کسی نیست از آنها بپرسد چرا پیشمرگ ها را به داخل شهر فرستادید تا در پشت بام ها و حیاط خانه های مردم سنگر بگیرند و موجب گلوله باران و توپ باران شهر مهاباد از سوی نیروهای دشمن شوند."

آقای بلوریان سپس توضیح می دهد که صدام حسین شهر سردشت را بمباران شیمیایی کرد و حدود یازده هزار کرد ایرانی را کشت، اما دکتر قاسملو و حزب دموکرات این عمل را هم محکوم نکردند (بلوریان، ۴۲۳). آقای بلوریان می نویسد که در گام بعد دکتر قاسملو جنگ داخلی علیه نیروهای "نحو" را به راه انداخت که تعداد زیادی از کردها "در این جنگ ننگین که قاسملو، مسئول آن بود" کشته شدند (بلوریان، ۴۲۶). زمانی که گروه آقای بلوریان، ملاکریم شهریکندی را راضی می کند تا صلح با جمهوری اسلامی را دنبال کند، حزب دموکرات و کومه له تصمیم می گیرند تا او را هم بکشند (بلوریان، ۴۲۹): "سرانجام قبل از این که حزب دموکرات دست به کار شود، کومه له پیشدستی کرده و این وظیفه غیرانقلابی را به عهده می گیرد و در آغاز نوروز سال 1361 هنگامی که ملاکریم پس از برگزاری نماز صبح در راه بازگشت به خانه اش، در حیاط مسجد مولوی شهر مهاباد به وسیله یکی از اعضای کومه له ترور شد" (بلوریان، ۴۲۹).

نکته بسیار مهمی که باید بر آن تاکید شود اینست که فقط روایت آقای غنی بلوریان نیست که دال بر چگونگی آغاز حملات مسلحانه و همچنین همکاری حزب دموکرات کردستان با رژیم صدام حسین دارد، روایت دیگر رهبر حزب دموکرات هم موجود است. آقای [عبدالله حسن زاده](#)، یکی از مهمترین رهبران حزب دموکرات، هم روابط با دولت عراق را تأیید کرده و نوشته است (کمیسون حزب دموکرات کردستان ایران، آذر ۱۳۸۲):

"ما از سال ۱۹۷۰ یعنی از سال ۱۳۴۹ با دولت عراق رابطه داشتیم... ما با عراق رابطه داشتیم. نمی توان پنهان کرد... چرا برای بی پناهی مثل من که اگر زخمی هایم به آن طرف مرز منتقل نشود از دست خواهند رفت مشروعیت ندارد با دولت دیگری رابطه داشته باشم. آن هم رابطه ای چنین افتخارآمیز. ما آن را پنهان نکرده ایم و هرگز هم از آن شرم نداشته ایم."

آقای حسن زاده در کتاب *نیم قرن مبارزه می نویسد* (عبدالله حسن زاده، نیم قرن مبارزه، مرداد ۱۳۷۴، ۶۵-۶۴):

"این را هم بگویم که همان موقع (بهار ۱۳۴۹) رابطه بین حزب ما و حزب بعث عراق برقرار شد. دکتر قاسملو میان احزاب سازمانها و شخصیت‌های عراقی دوستان و رفقای زیادی داشت. واقعیت این است که حالا نمی دانم از طریق چه شخصی اولین حلقه ارتباط را ایجاد کرده بود. بعدها خودش اصول را بر کاغذ آورد که به عربی و به نماینده حزب بعث تسلیم شد و به تصویب آنها هم رسید".

سخت است تصور اینکه آقای نیکفر در مورد روابط و وابستگی این گروه‌ها با رژیم صدام حسین اطلاع نداشته باشند، با این وجود ایشان خود را قاضی دادگاه کرده و حکم نهایی شان را در مقاله خود صادر می کنند: "کردها و ترکمن‌ها و عرب‌ها و بلوچ‌ها حق داشتند که خواسته‌هایشان را پیش ببرند. رژیم اما در سرکوب آنها کاملاً نابخق بود".

ظاهراً با استدلال آقای نیکفر بخش مهمی از آنهایکه ایشان از آنها بخاطر کارهایشان از روز اول بعد از انقلاب دفاع میکنند "حق" داشتند طرح های صدام حسین را در روزهای آغازین پیروزی انقلاب در کردستان علیه دولت "لیبرال" مهندس بازرگان عملی کنند و واکنش دولت مهندس بازرگان به مجریان اوامر صدام حسین "ناحق" بود.

شرکت سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در جنگ کردستان

روایت رسمی سازمان چریک‌های فدایی خلق (اقلیت و اکثریت) این است که آنان در جنگ کردستان در کنار حزب دموکرات و کومه له با نیروهای جمهوری اسلامی می جنگیدند. فقط یک اختلاف کوچک میان آنها وجود داشت: حضور علنی یا غیر علنی در جنگ کردستان. در نهایت به این توافق دست یافتند که به صورت غیر علنی (یعنی بدون نام سازمان و به عنوان کرد) با نیروهای دولت "لیبرالی و بورژوازی" مهندس بازرگان بجنگند. آقای نیکفر به عنوان یکی از اعضای سازمان قطعا از این موضوع در همان زمان آگاه بوده اند. اگر هم فراموش کرده اند، به مباحثات آقایان حیدر، قربانعلی عبدالرحیم پور، مصطفی مدنی، فرخ نگهدار، بهزاد کریمی و... رجوع کنند. روایت همه آنان در فضای آزاد جهان غرب بیان شده است.

آقای حیدر (عضو وقت کمیته مرکزی و هیأت سیاسی و مسئول نشریه کار) گفته است: "در جنگ چند روزه سنندج نیروهای سازمان نیز در آن شرکت داشتند" (جنگ اول گنبد، ص ۷). در توجیه این امر می گوید (همانجا): "دید عمومی حاکم بر سازمان عدم اعتماد به حاکمیت نوین بود و اغلب رفقا گرایش به تحلیل ضد انقلابی بودن حاکمیت نوین را داشتند." پس جنگیدن سازمان در کردستان واکنش به "رژیم کشتار" نبود، واکنش به "ضد انقلابی بودن حاکمیت نوین" بود. ایشان البته درست هم می گوید، چون مهندس بازرگان انقلابی نبود، کما اینکه در دانشگاه تهران گفت که "بنده ماشین سواری نازک نارنجی هستم که باید روی جاده های اسفالت و راه هموار حرکت کنم و شما هم باید این راه را برای هموار کنید... طبیعت بنده و اکثریت ملت، سلم و صفا و صلح و احتراز از دشمنی و خشونت و خونریزی است."

آقای قربانعلی عبدالرحیم پور (مجید) (عضو وقت کمیته مرکزی و هیأت اجرایی) توضیحات جالب تری داده است. ایشان می گوید (انشعاب اقلیت- اکثریت، سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران، پائیز ۱۳۸۲،

ص ۴۳): "وقتی رفیق بهروز سلیمانی به عنوان مسئول سنندج از سنندج با من تماس تلفنی گرفت (من در ستاد سازمان در خیابان میکرده بودم) و گفت که ما در سنگر هستیم و چه باید بکنیم، من پاسخ دادم، ما مخالف جنگ هستیم و شما نباید به شکل مسلحانه در جنگ شرکت کنید، بهروز چنین کرد. وقتی که این موضوع را با فرخ نگهدار [دبیرکل وقت سازمان] در میان گذاشتم، او مرا مورد انتقاد قرار داد که چرا تو چنین رهنمودی دادی."

دستور سازمان جنگ مسلحانه با دولت "لیبرالی" مهندس بازرگان بود. آقای عبدالرحیم پور در ادامه می گوید (همانجا، ص ۴۴): "تعداد زیادی از رفقا که با من مشی چریکی موافق نبودند و جزو اصولیون بودند، تا پلنوم نیز طرفدار دفاع مسلحانه از حقوق و مبارزات مردم کردستان بودند". سازمان در کردستان در حال جنگ مسلحانه بود، نه دگراندیشی و برای آوردن مدرنیته به کردستان.

آقای مصطفی مدنی (عضو وقت کمیته مرکزی و عضو هیأت سیاسی و عضو هیأت تحریره کار) توضیحات بیشتری داده که با ادعا های آقای نیکفر تضاد غیر قابل حل دارد. ایشان می گوید (همانجا، ص ۵۳): "هر روز جنگ تازه ای در منطقه ای حادث می شد و سازمان خواسته و ناخواسته یک پای قضیه بود... چند ماهی می شد که از پلنوم بیرون آمده بودیم. جز مسئله "بی نام جنگیدن" در کردستان که مصوبه اکثریت پلنوم را با خود داشت، هیچ اختلافی هنوز شکل مشخص به خود نگرفته بود."

پس سازمان از همان ابتدا در همه کشور، منتها بدون نام، در حال جنگ مسلحانه با حاکمان جدید بود. آقای مدنی در ادامه می افزاید (همانجا، ص ۵۶): "اکثریت کمیته مرکزی از این نظر دفاع می کرد که سازمان نباید با نام در جنبش خلق شرکت نماید. بنابر همین نظر، نیروهای فدایی بدون هویت و تحت نام رزمندگان خلق کرد در عملیات نظامی شرکت می کردند."

دگراندیشی و مدرنیته به روایت آقای نیکفر حالا بهتر می توان درک کرد. از آغاز در همه شهرها بدون نام سازمان با دولت مهندس بازرگان جنگ را آغاز کردند. آقای مدنی ادامه می دهد (همانجا، ص ۵۶-۵۷):

"قطننامه یک صفحه ای تحریریه کار در مورد شرکت با نام در جنگ کردستان را می شود نام برد که توسط حیدر نوشته شده بود... بهزاد کریمی مسئول شاخه کردستان از شرکت کردن با هویت در جنگ کردستان دفاع می کرد."

داستان جنگ اول و دوم گنبد را هم می توان مفصل بازگو کرد (لبنه به روایت سازمان آقای نیکفر). نماینده سازمان در گنبد می گوید تعداد زیادی از پاسداران را کشته است، ولی نمی داند چه تعداد: "چون وقتی می کشتم نمی شمردم" (آرش، شماره ۹۴، بهمن ۱۳۸۴). سوال از آقای نیکفر این است: آیا سازمان شما از دستورات صدام حسین به متحد اصلی سازمان (حزب دموکرات) با خبر بود؟

ترویج مشی مسلحانه در ایران

واقعیت این است که سازمان های چریکی، و در رأس آنها سازمان چریک های فدائی خلق ایران، مروج مبارزه مسلحانه، که لازمه آن بکار بردن خشونت، و یا آنطور که در آن زمان گفته میشد، قهر انقلابی

است، بودند. کمتر کسی وجود دارد که بین سال‌های ۱۳۴۹ و ۱۳۵۷ در ایران در دانشگاه‌ها مشغول تحصیل بوده و با دو نوشته مشهور آن دوران، "مبارزه مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک"، مقاله زنده یاد مسعود احمدزاده در سال ۱۳۴۹، و "مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا"، نوشته زنده یاد امیرپرویز پویان، که هر دو از بنیان‌گذاران سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بودند، آشنا نباشد. سازمان مجاهدین خلق ایران هم در نهایت تابع این مشی شد. حمله به پاسگاه سیاهکل در نوزدهم بهمن ۱۳۴۹ به منظور گردآوری سلاح در نهایت منتهی به کشتن شش تن (پنج گروه‌بان و یک غیر نظامی) و و زخمی کردن ده تن (دو ستوان، پنج گروه‌بان و سه غیر نظامی) گردید. سیزده چریک فدائی نیز بازداشت شده به دستور شاه به سرعت محاکمه و در سحرگاه بیست و ششم اسفند ۱۳۴۹ اعدام گردیدند. کمونیست‌ها، و بطور کلی‌تر اکثریت بزرگ مخالفین شاه بخصوص دانشجویان و روشنفکران، این واقعه را به یک اسطوره تبدیل کردند و خشونت نظری و عملی (مبارزه چریکی) را در پرتو آن اسطوره آسمانی گسترش دادند. هرکس مخالف خشونت علیه رژیم شاه بود، خائن قلمداد می‌شد. آقای نیکفر فراموش نکرده اند که سازمان چریک‌های فدایی خلق با "مرتدانی" چون زنده یاد مصطفی شاعیان مانند جزامیان برخورد می‌کرد. این گونه بود که دوره ای از خشونت مسلحانه آغاز شد که تلفات زیادی برجای گذاشت.

مشی مسلحانه خشونت پرور سازمان چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق، سرقت را به "مصادره انقلابی اموال سرمایه داری برای مبارزه مسلحانه" تبدیل کرد. در تمام این دوران، به بانک‌ها دستبرد زده می‌شد و بعضاً نگهبان‌ها یا افراد دیگری هم کشته می‌شدند. به عنوان مثال، در ۱۸ دی ۱۳۵۰ آقای حمید اشرف، از رهبران اصلی سازمان چریک‌های فدایی خلق، اتومبیلی را ربوده و با گروه اقدام به سرقت از بانک ملی شعبه صفویه می‌کنند. ایشان و آقای جمشیدی رودباری اقدام به خلع سلاح پاسبان و سرباز بانک می‌کنند. سرباز می‌گریزد و آقای اشرف او را به قتل می‌رساند. آقای حسین نوروزی هم رئیس بانک (محمد علی نشید) را به قتل رساند. در عملیاتی دیگر موجودی اتومبیل حامل پول بانک بازرگانی شعبه کشتارگاه در چهاردهم بهمن ۱۳۵۰ ربوده شد. پس از توقف اتومبیل جهت سرقت، مأمور راهنمایی و رانندگی بی‌خبر از داستان، جهت باز کردن راه فرا می‌رسد، و احمد زبیرم او (اکبر چاوشی) را به قتل می‌رساند. اینگونه اتفاقات کم نبودند.

همین‌جا، محض شفافیت، لازم است ذکر شود که دانشجویان آن دوران، از جمله نگارنده، که فعالیت‌های سازمان چریک‌های فدائی و مجاهدین را دنبال میکردند، اینگونه اقدامات را عمل انقلابی میدانستند. هدف سرنگونی رژیم شاه بود، و جوانان دانشجوی آن زمان بدون توجه به عواقب آن، خود را قانع میکردند که اینکارها درست است. ولی فرق اینگونه جوانان با آقای نیکفر این است که آنها این گذشته را فراموش نکرده‌اند، و سعی نمیکند که تاریخ را آنطور که خود می‌پسندند بنویسند. نگارنده ملی-مذهبی در آغاز انقلاب طرفدار جنبش مسلمانان مبارز بود، که در سال ۱۳۵۶ توسط دکتر حبیب‌اله پیمان و مهندس موسوی تأسیس شده بود. طرفداران جنبش، که به این دلیل که نام نشریه جنبش امت بود به "امتی‌ها" معروف بودند، زنده یاد مهندس بازرگان را که استاد معنوی کسانی مثل نگارنده بود و هست، "لیبرال" میدانستند که در آن زمان کلمه و "انتهایی" بد بود. منتها، نه تنها امثال نگارنده خشونت را توجیه نمی‌کردند، بلکه زمانی که متوجه اشتباه خود در مورد مهندس بازرگان و دولت او شدند، آنرا قبول کردند.

خشونت های سازمان چریک‌های فدائی فقط متوجه رژیم شاه نبود، درون گروهی هم بود (خشونت‌های درون سازمانی در سازمان مجاهدین هم اتفاق افتاد). سه تن از اعضای سازمان در دوران رهبری آقای حمید اشرف ترور شدند و آقای عبدالله پنجه شاهی، دانشجوی رشته زیست شناسی دانشگاه تربیت معلم، هم پس از دوران آقای اشرف ترور گردید. آقای اشرف در "جمع‌بندی سه ساله" دستور صادر می‌کند که افرادی که خواهان جدایی از سازمان بوده و ممکن است مسائل امنیتی بوجود بیاورند، باید اعدام شوند. او ضمن اشاره به اورانوس پورحسن که سازمان را ترک کرد، می‌گوید:

"وقتی با این مسأله مواجه شد که در تیم کوهستانی قرار گرفته، اظهار داشت که من معتقد به کار شهری هستم و این حرکات را درست نمی‌دانم، خلاصه چندبار رفیق مفتاحی او را دید و توضیح داد ولی او به اصطلاح قانع نشد. البته دلایل این فرد برای مخالفت اصولی نبود چون او قضیه را نه از لحاظ تکنیکی و تشکیلاتی بلکه از لحاظ استراتژیک مطرح می‌کرد و این مسائل مدتها قبل حل شده بود. به هر حال نتیجه صداقت وی وقتی عیان شد که او خانه تیمی را بی‌خبر ترک کرد و رفت. البته به رفیق جمشیدی چیزهایی در مورد مخالفت خود گفته بود. پس از این جریان از طرف رفیق قاسم پیشنهاد شد که تیمی برای اعدام این فرد تشکیل شود و به تبریز برود و یقه این خائن را بگیرد و حکم را در موردش اجرا کند ولی رفیق مسعود با این پیشنهاد مخالفت کرد. البته مخالفت رفیق مسعود یک مخالفت اصولی نبود، بلکه به این کار توجیه نبود. به هر حال این مسأله علی‌رغم این که نظراً مورد قبول قرار گرفت برخورد فعالی نشد که بیشتر به توجیه بودن رفاً مربوط می‌شد."

در این تفکر فردی که از سازمان جدا شود خائن است، خائن باید اعدام شود. شاید بتوان گفت که ایدئولوژی خودی و غیر خودی ساز از اینجا آغاز شد. خودی که به هر دلیلی بخواهد از ما جدا شود، خائن و مستوجب مرگ از طریق ترور است. آقای اشرف طی نامه‌ای در بیست و هفت آبان ۱۳۵۴ به سه مورد ترور داخلی اعتراف می‌کند که یکی از آنها "خرده بورژوا و فردگرا" بوده و "اصلاح او بی‌نتیجه ماند". او می‌گوید قصد دارد سازمان را ترک کند. می‌نویسد که رهبری کمونیست سازمان او را یافته و "طبق موازین سازمان اعدام کردیم". دو نفر دیگر هم "بنابر خصلت های خرده بورژوایی شان" می‌خواستند سازمان را ترک کنند. آنها را هم اعدام کردیم، "می‌بینید که مبارزه هرگز با فرمولهای لیبرالی و دموکراتیک سازگاری ندارد". آقای اشرف نگرانی رهبری سازمان از انتقادات آن سه تن و تأثیرش بر دیگر اعضا را بازگو کرده و می‌گوید: "ما می‌ترسیدیم که این سه نفر با حرفهای مایوس‌کننده خود سایرین را هم مایوس کنند." این روایت جمهوری اسلامی نیست. این روایت دوستان آقای نیکفر است. سازمان فدائیان اکثریت در سی و یک خرداد ۱۳۸۹ ضمن اذعان به این فاجعه، عذرخواهی کرد.

حتماً آقای نیکفر داستان سازمان مجاهدین خلق و کمونیست شدن برخی از آنان را به یاد دارند. کمونیست شدگان نه تنها سازمان مسلمانان را به نام خود مصادره کردند، بلکه افراد باقی مانده بر اعتقادات خود مثل زنده یاد مجید شریف وافقی را به طرز فجیعی کشتند. لابد آن هم دگراندیشی و ورود مدرنیته (البته از نوع کمونیستی اش) بود. آنان بعدها سازمان پیکار را به وجود آوردند. آقای نیکفر می‌گوید که سازمان پیکار دگراندیش ضد ولایت بود. آری چون ولایت استالین را پذیرفته بودند. می‌گفتند (مقاله به مناسبت یکصدمین سالگرد تولد استالین: "زندگی استالین تجلی خشم و مبارزه پرولتاریا علیه سرمایه داری و امپریالیسم

جهانی"، کار، شماره ۴۱، ۱۹ دی ۱۳۵۸): "استالین برای انقلابیون کمونیست جهان، نامی درخشان، رهبری بزرگ و کمونیستی عمیقاً وفادار به طبقه کارگر و آرمان کمونیسم است." آنان نیز دولت مهندس بازرگان را تحت عنوان "بورژوازی لیبرال"، "نیروی ارتجاعی" قلمداد می کردند و وظیفه نیروهای انقلاب را سرنگونی این "قدرت بورژوازی" می شماردند.

خشونت های سازمان پس از انقلاب

ممکن است برخی، بخصوص جوانان دانشجوی دهه پنجاه، خشونت آندوره را برای رهایی از رژیم شاه قابل قبول بدانند. ولی، مشکل اینستکه آن خشونت و روش خشونت آمیز به دوران بعد از انقلاب هم انتقال یافتند. سازمان چریک‌های فدائی به مقتضای ایدئولوژی خود پس از پیروزی انقلاب به سرعت وارد جنگ کردستان شد و سپس جنگ اول و دوم گنبد را خلق کرد. آنان دشمن دولت لیبرالی مهندس مهدی بازرگان و رویه های دموکراتیک آن بودند. سازمان آقای نیکفر در بیست و چهارم خرداد ۱۳۵۸ چنین نوشت (امپریالیسم آمریکا چه حکومتی برای ایران می خواهد؟ در مورد دولت بازرگان، کار، شماره ۱۵، ۲۴ خرداد ۱۳۵۸):

"ما از هم اکنون شاهدیم که نیروهای مورد اعتماد امپریالیسم با بهره گیری از نقاط ضعف خرده بورژوازی می کوشند موضع خود را مستحکم سازند و مردم را به سوی خود جلب کنند. آنها رندانه با طرح مسائل دموکراتیک و بدون اشاره به امپریالیسم و خطری که از جانب آن متوجه خلق ماست تلاش می کنند برای خود وجهه ای کسب کنند. این آقایان که بر تجدید سازمان ارتش، حمایت از سرمایه داری وابسته و دعوت از آنها برای بازگشت و سرکوب خلقها اصرار دارند باید درک کنند که اگر توده های مردم بر آزادی و حقوق دموکراتیک تأکید دارند در جهت مبارزه ضد امپریالیستی و در جهت عمق بخشیدن به مبارزه است."

سازمان آقای نیکفر تهمت می زد که آمریکا دولت مهندس بازرگان را حمایت می کند. سازمان از منظر مبارزه ضد امپریالیستی مخالف دولت مهندس بازرگان بود و طرح مسائل دموکراتیک از سوی دولت مهندس بازرگان را رندانه و برای جلب مردم وانمود می کرد. سازمان آقای نیکفر مخالف آزادی احزاب و حقوق بشر بود، نه تکثر و برابری. در این زمینه حتی از سازمان مجاهدین خلق عقب مانده تر بود، تا جایی که به سازمان مجاهدین خلق انتقاد کرد که چرا (نشریه کار، شماره ۴۴، دهم بهمن ۱۳۵۸):

"مجاهدین در زمینه حقوق و آزادی های دموکراتیک در حقیقت به سرمایه داران لیبرال و طبقه سرمایه دار ایران امتیاز می دهند. مجاهدین خواهان تضمین آزادی احزاب و کلیه سازمانهای سیاسی و صنفی با هر عقیده و مرام هستند، در حالیکه تنها تضمین آزادی احزاب و کلیه سازمان های سیاسی و صنفی و ملی و مترقی به سود مردم است و احزاب وابسته به سرمایه داری و امپریالیسم و شبکه های جاسوسی باید در کمال قاطعیت برچیده و سرکوب شوند."

دگراندیشی مورد ادعای آقای نیکفر تا این اندازه بود. آزادی را فقط برای گروه های کمونیست و ضد امپریالیست می خواست و فرمان می داد که بقیه گروه ها "باید در کمال قاطعیت برچیده و سرکوب شوند."

" سازمان مجاهدین به سرعت به چریکهای فدایی خلق پاسخ داد که آزادی را فقط برای خود و مارکسیستهای مترقی می خواهد "نه لیبرال ها" (نشریه مجاهد، بهمن ۱۳۵۸). بعد هم گوشزد می کند که منظورش از آزادی، آزادی های لیبرالی نبوده است.

مهندس بازرگان از سازمان چریکهای فدایی خلق به علت مشارکت در همه جنگ ها و آشوب ها انتقاد می کرد. سازمان هم در پاسخ ایشان می گفت (کار، شماره ۱۸، ۱۴ تیر ۱۳۵۸):

"حمله مزورانه رئیس دولت [مهندس بازرگان] به سازمان چریکهای فدایی خلق ایران برای ما به هیچ وجه دور از انتظار نبود. دشمنی با آرمان کارگران و زحمتکشان و نیروهای انقلابی هوادار آنها دشمنی با همه نیروهای ضد سرمایه داری و ضد امپریالیستی در ذات سرشت همه دولت های مدافع سرمایه داری است."

آقای نیکفر بخوبی اطلاع دارند که گروه های کمونیستی که به عراق رفتند، با استخبارات صدام حسین کار می کردند. ایرج کشکولی، یکی از رهبران گروه رنجبران، درباره ملاقات خود با مأمورین اداره استخبارات عراق می گوید (حمید شوکت، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، گفتگو با ایرج کشکولی، نشر اختران، صفحات ۳۳۷-۳۳۱):

"عراقی ها اول می روند روی کارهای تروریستی. مثلاً انفجار لوله های نفت و دکل های برق یا انفجار در خط آهن. او می خواست بداند ما چه امکاناتی در این زمینه داریم... از من پرسید خوب رفقا چه خواستی دارید؟ گفتیم برای جنگ با جمهوری اسلامی به اسلحه احتیاج داریم و به کمک مالی دولت عراق نیز نیازمندیم... پیش از خداحافظی هم پاکتی به دست من دادند... پاکت را باز کردم، 20 هزار دلار آمریکایی در پاکت بود. نکته ظریف آن که دلارها در باندول بانک ملی عربستان پیچیده شده بود."

نگاهی اجمالی به پاسخ آقای نیکفر به نقد آقای گنجی

آقای نیکفر به جای پاسخ گویی به نقدهای جدی و رفتارهای خشونت گرایانه گروه های مخالف، به روش های سابق، "تهمت زنی" می کنند. ایشان در پاسخ آقای گنجی چنین نوشتند:

"مقاله اکبر گنجی شوک آور است، شوک آور از این نظر که کسی چون او نیز نمی داند که جریان خمینی بلافاصله پس از استقرار بر مسند قدرت با دیگر نیروها چه کرد. همین مقاله بایستی نهیبی به نیروهای غیرحکومتی باشد برای اینکه در بازگویی تاریخ کوتاهی نکنند و مگذارند رانت های مستقیم و غیرمستقیم حکومتی واقعیت ها را تحریف کنند."

نگارنده بسیار مشتاق است که آقای نیکفر اسناد استفاده "مستقیم و غیر مستقیم" آقای گنجی از "رانت های جمهوری اسلامی" را افشا کند، بخصوص با توجه به اینکه ایشان بعنوان مدیر وبسایت رادیو زمانه مقالات آقای گنجی را منتشر هم میکنند. فرض کنید همه تحلیل های آقای گنجی غلط باشد، اما خوانندگان مقالات ایشان مانند نگارنده حق دارند بدانند که آیا واقعاً ایشان از رانت های مستقیم و غیر مستقیم جمهوری اسلامی استفاده می کند، یا آقای نیکفر تهمت زنی را با بحث علمی و تاریخی اشتباه گرفته اند.

نگارنده، که هرگز آقای گنجی را ملاقات نکرده، با برخی از تفکرات ایشان، بخصوص در مورد زنده یاد دکتر علی شریعتی، مخالف است و در گذشته [در مقاله‌ای از ایشان انتقاد هم کرده است](#). ولی تا آنجا که نگارنده آگاه است ایشان در همه نوشته های خود کشتار زندانیان سیاسی در ۱۳۶۷ را جنایت علیه بشریت معرفی کرده است. حتی در نقد آقای نیکفر نیز آقای گنجی همین را تکرار کرده و روایت جمهوری اسلامی را رد کرده است. در کتاب ۵۶۰ صفحه ای بود و نمود خمینی، آقای گنجی بارها این مسأله را طرح کرده و در صفحات ۱۰-۱۲ کتاب به نقد نظریه واکنشی بودن قتل عام ۱۳۶۷ به کنش مجاهدین پرداخته است. اما آقای نیکفر ایشان را متهم میکنند که "تقریباً همان روایت های رژیم را" درباره وقایع پس از انقلاب بازگو می کند.

قصد نگارنده دفاع از آقای گنجی نیست. اصولاً چیزی برای دفاع وجود ندارد. آقای نیکفر مقاله خود را منتشر کردند، و آقای گنجی بر آن نقد نوشتند. ولی انصاف حکم می کند که به مقالات آقای گنجی توجه کنیم. ایشان در مقاله "[آیت الله خمینی بی گناه یا...](#)" چنین نوشته است:

"بدترین دوران زندان های جمهوری اسلامی، زندان های دهه اول انقلاب است که بدترین نوع شکنجه ها در آن اعمال می شد. قتل عام تابستان ۱۳۶۷ که با حکم آیت الله خمینی صورت گرفت، مطابق معیارهای دیوان بین المللی کیفری، "جنایت علیه بشریت" به شمار می رود... فقط اعدام چند هزار زندانی جنایت علیه بشریت به شمار نمی رود، رفتارهایی که در دهه شصت در زندان ها با مخالفان شد، مصداق دیگری از جرم جنایت علیه بشریت بود و هست."

این فقط یکی از ده ها موردی است که آقای گنجی در این زمینه سخن گفته است. آیا این روایت "تقریباً همان روایت های رژیم" است؟ آقای نیکفر آقای گنجی (و دیگر اصلاح طلبان) را یکی از "فرزندان امام" خطاب میکنند که به نقد "ولی نعمت خود" پرداخته است. ایشان به او طعنه میزنند که "برخی از فرزندان امام بالاستعداد بودند،" اما روایت آقای گنجی از نظر آقای نیکفر در هر حال روایت خمینیست ها است. بعد می افزایند که: "تاریخ خمینیست ها مثل تاریخ فرانکیست ها به بقای خود ادامه خواهد داد، حتا زمانی که قدرت از دست این جماعت خارج شود." از نظر نگارنده معنای اینگونه سخنان اینست که امثال آقای نیکفر هنوز ادبیات و مشی استالینیستی را کنار نگذارده اند. گویی فراموش کرده اند که سازمان آقای نیکفر پس از انشقاق به اقلیت و اکثریت، تا سال ۱۳۶۳ چه موضعی داشت (به لینک [اسناد سخن می گویند](#) بنگرید).

بر نوشته آقای نیکفر نقد علمی بسیار زیاد وارد است. نگارنده فقط به گوشه ای از تاریخ پرداخت که به همفکران ملی- مذهبی خود مربوط است. اما گویی آقای نیکفر را کاری به تاریخ نیست. با ادبیاتی دون شأن یک روشنفکر به کل اصلاح طلبان که بسیار از آنها سالها در زندان بسر برده اند و هنوز هستند حمله میکنند. وقتی با اکبر گنجی که در [سال ۱۳۶۳ تا اعدام پیش رفت](#)، قتل های زنجیره ای را افشا کرد، دوبار زندانی شد، و آیت الله خمینی و همه چیز را به نقد تند کشید، چنین برخورد میکنند، با کدام یک از مبارزان داخل کشور که این مسیر را نداشته اند قادر هستند وارد گفت و گو شوند؟

آقای نیکفر، کتاب [تک افتادگی و تنهایی آقای گنجی](#) را مطالعه کنید تا فاصله مواضع او با دیگران آشکار شود. وقتی با ایشان قادر به گفت و گو بدون تهمت زدن نیستید، آیا می توانید با بزرگانی چون موسوی،

کروبی، خاتمی، تاج زاده، قدیانی و وارد گفت و گو شوید؟ اگر به گونه ای بنویسید که راه گفت و گو با مبارزان اصلی، که در داخل کشور در حال مبارزه و زندان کشیدن هستند، را ببندید، باید فقط با محافل دوستان همفکران مواضع واحدتان را تکرار کنید.

سخن پایانی

چه آقای نیکفر، نگارنده، و بقیه در خارج از ایران را خوش بیاید چه ناخوش، مبارزه در داخل کشور در حال انجام است و اصلاح طلبان در حال هزینه دادن هستند. ما در اروپا و آمریکا نظاره گرانی بیش نیستیم. همانها که آقای نیکفر به شدت تمام مورد حمله قرار میدهند، بیرق آزادیخواهی را در داخل برافراشته نگاه داشته اند. اینک چشم ها به آقایان موسوی و کروبی به عنوان رهبران جنبش نگاه می کنند. آقایان خاتمی و عبدالله نوری هم جایگاه ویژه خود را دارند. آیا امثال آقای نیکفر یک بار به این فکر کرده اند که چرا اصلاح طلبان داخل کشور این همه تخریب های امثال آقای نیکفر را که فراوان در رسانه های خارج از کشور صورت می گیرد، بی پاسخ می گذارند؟ اگر فقط به همین پرسش کمی فکر کنند، شاید تحولی در آنها و دیگر مخالفان ساکن خارج به وقوع بپیوندد. آقای نیکفر، خیال پردازی را به جای واقعیات تاریخی می گذارند زمانی که میفرمائید:

"مخالفان عمده رژیم، که در بالا برشمرده شدند، همه در این امر مشترک بودند که ولایت خمینی را برنمی تافتند. برخی با ولایت خمینی مشکل داشتند، برخی با ولایت مذهبی به طور کلی و برخی با هر نوع ولایت مداری. آنها به درجاتی ترقی خواهی ای را که از جامعه و فرهنگ ایران برمی آید، برمی نمودند. من در سخنرانی ای که اکبر گنجی به مضمون آن تاخته است، هویت مخالفان را ارج نهاده ام: آنان دگراندیش بودند، در درجه اول چون ولایت فقیه را بر نمی تافتند؛ اصل اول دگراندیشی در یک نظام ولایت مدار، ولایت ستیزی است."

چرا اینها خیال پردازی است؟ بخاطر اینکه در زمان های مختلف بسیاری از (ولی نه تمامی) دگر اندیشانی که آقای نیکفر از آنها دفاع کرده اند به ولایت های مختلفی ایمان داشتند: اول، ولایت مطلقه لنین و استالین و مائو را پذیرفته بودند. دوم، در برابر دولت های غربی و آمریکا تابع ولایت مطلقه آیت الله خمینی بودند و تشکیل "جبهه ضد امپریالیستی به رهبری امام خمینی" را درخواست و تجویز میکردند. فراموش نکنیم که در ۱۰ تیر ۱۳۶۰ در بیانیه ای فدائیان خلق اینچنین نوشتند: "فدائیان خلق استوارتر از همیشه تحت رهبری امام خمینی علیه آمریکای جنایتکار قاطعانه می رزمد، این مشت محکم ماست بر دهان مزدوران امپریالیسم". سوم، پس از جدایی اقلیت از اکثریت، گروه شما، آقای نیکفر، تحت ولایت آیت الله خمینی علیه دیگر گروه های چپ و مجاهدین خلق همکاری کرده و دائماً سرکوب آنها را به دلیل "ضد انقلابی" و "بازیچه امپریالیسم" بودن تجویز می کرد. گروه شما نوشت: "جبهه متحد ضد انقلاب متشکل از سرمایه داران بزرگ، کلان زمینداران، مأمورین مخفی سیا، سلطنت طلبان، لیبرالها، رهبری خائن مجاهدین خلق، اقلیت، بیکار، رنجبر، توفان و نظایر ایشان، برای اجرای این نقشه تقسیم کار کرده اند. اجرای نقشه هایی که بطور عمده به عهده گروهک ها های ضد انقلاب و بویژه رهبری خائن مجاهدین افتاد. زمینه سازی بحران را عمدتاً بنی صدر و لیبرالها عهده دار شدند. قرار بود نقشه ریگان به این صورت بوجود بیاید".

دلایل "اضمحلال گروهک ها" را می نوشتید. چهارم، برای مبارزه با "امپریالیسم و گروهک های ضد انقلابی مزدورش"، با توجه به آنچه که گروه شما "مواضع ضد امپریالیستی حجت السلام علی خامنه ای" نامید، از همه خواستید تا با رأی دادن به او، نشان دهند که مردم در مبارزه با امپریالیسم آمریکا و گروهک های ضد انقلابی داخلی "استوار و پایدار و متحدند".

و ملی- مذهبی ها که نگارنده خود را بخشی از آنها می داند و آقای نیکفر آنها را با فاشیست های مذهبی یک کاسه میکنند، چکار کردند؟ لحظه ای خشونت را تجویز نکردند. در پیش نویس قانون اساسی مهندس بزرگان و یاران حتی نامی از ولایت فقیه نبود. با هرگونه افراط گری مخالفت کردند، و پس از فقط نه ماه، زمانی که مطمئن شدند که با باقی ماندن در قدرت فقط آب به آسیای روحانیون و آیت الله خمینی میریزند، نجیبانه از قدرت کناره گیری کردند و بلافاصله منتقد قدرت شدند، تا به امروز هستند، و بهای بسیار سنگینی برای آن پرداخته اند. مشی آنها همیشه مسالمت آمیز بوده، نه مسلحانه و خشونت آمیز. آنها نیروهای ملی بودند و هستند و به شدت مخالف وابستگی به دولت های خارجی و مزدوری برای آنهایند. پول گرفتن از دولت های خارجی را هم برای مبارزه با دیکتاتوری جمهوری اسلامی قبول ندارند و در رسانه ها برای مشروع کردن آن قلمفرسایی نمی کنند. چهره های اصلی این جریان زنده یادان مهندس مهدی بزرگان، دکتر یدالله سبحانی، مهندس عزت الله سبحانی، آیت الله سید محمود علایی طالقانی، و دکتر علی شریعتی، و آقایان دکتر حبیب الله پیمان و دکتر ابراهیم یزدی هستند که همگی مورد احترام مردم بوده و هستند، و نام آنها در تاریخ این سرزمین کهن جاودان خواهد بود.

گویانیوز، 26 آبان 1392

بنیان‌های ویران‌خطابه محمد رضا نیکفر

محمد برقی

مقدمه

بر مقاله "[حقیقت و مرگ؛ به یاد اعدام‌شدگان دهه ۱۳۶۰](#)" آقای محمد رضا نیکفر آقای اکبر گنجی نقدی تحت عنوان "[جمهوری اسلامی: رژیم کشتار؟](#)" نوشت. سپس آقای نیکفر در مقاله "[مشکل گرفتاری در جبر گسل زندگی‌نامه‌ای؛ پاسخ به اکبر گنجی](#)" به آقای گنجی پاسخ گفت.

گنجی دو اشکال اساسی یا اصلی بر نیکفر آورد آورد. اول- روایت نیکفر از تاریخ دهه شصت کاملاً یک سویه و تحریف‌آمیز است. سرکوب‌های حکومت را تا حد اعلا بالا می‌برد و در برابر مخالفان را صرفاً گروهی دگراندیش و آزادیخواه و درستکار و واردکننده روشنگری به ایران معرفی می‌کند. دوم- اصطلاح "رژیم کشتار" نادقیق یا فاقد ضوابط اصطلاح‌های علوم اجتماعی است. گنجی سپس با ذکر شواهد بسیار نشان می‌دهد که جمهوری اسلامی، نظام کشتار، با تعریف آقای نیکفر، نیست.

درباره اشکال یا نقد اول گنجی، یعنی روایت یک سویه و تحریف‌گرایانه نیکفر از تاریخ، من وارد بحث نمی‌شوم. برای این که از یک سو خود گنجی در نقدش به آقای نیکفر با ذکر شواهد بسیار از سازمان مجاهدین خلق این تحریف و یکسویه‌نگری را نشان داده، و از سوی دیگر، آقای دکتر محمد سهیمی در مقاله "[آقای نیکفر، چه کسی خشونت را شروع کرد و چرا؟](#)" به اندازه کافی با استناد به اسناد گروه‌های مخالف (حزب دموکرات کردستان ایران، سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، حزب رنجبران، و...) خشونت‌های آنان را نشان داده و توضیح کافی داده‌اند که به روایت خود آن گروه‌ها، آنان آغازگر خشونت و جنگ داخلی از ابتدای انقلاب بوده‌اند. و باز به روایت خودشان، پاره‌ای از آنها را به فرمان دولت‌های خونخواری چون دولت صدام حسین انجام می‌دادند.

به همین دلیل به عنوان فردی که رشته تحصیلی اش جامعه‌شناسی است و به تدریس جامعه‌شناسی اشتغال دارد، به نقد برخی از مبانی نظری آقای نیکفر، از جمله اصطلاح "رژیم کشتار"، می‌پردازم.

نفی روش‌شناسی علوم اجتماعی

آقای نیکفر در مقاله اول نوشتند:

"دیدند که نیرویی ناراست، از ابتدا دروغگو و وعده‌شکن، نیرویی متکی بر جهل و دورویی و تعصب و کینه، نیرویی به غایت خودخواه و انحصارطلب قدرت را به دست گرفته است... حاکمان جدید جزمی‌اندیش‌ترین و به لحاظ قدر تاریخی آگاهی، ناآگاه‌ترین بخش جامعه ایران بودند".

و در پاسخ به نقد گنجی نوشته است:

"منطق بوروکراسی نظام، نه عقلانیت، بلکه غریزه قدرت است. کادرهای رژیم، هم‌قسمان یک باند تبه‌کار و یک فرقه متعصب‌اند".

اولاً: مطابق قاعده متدولوژی علوم اجتماعی، پیش فرض مفسر باید این باشد که رفتار مردم در کل عقلانی است و اکثر عاملان در اکثر اوقات عقلانی هستند، اما آنچه را یکی عقلانی می‌داند دیگری ممکن است عقلانی نداند، از این روی، تحلیل‌گر باید فرایندهای استدلالی مسبب اعمال آنها را کشف و بازسازی کند (اصل عقلانیت لاوچ و ویلیام دری). یا مطابق اصل انسانیت راجر گرنندی، دیگران قابل فهم اند، برای این که موجوداتی عقلانی هستند. پس آدمیان در کل و عموماً عقلانی عمل می‌کنند و به تعبیر پیتر وینچ، با انواع عقلانیت مواجه هستیم و رفتارهای دیگران را که با ما تفاوت دارند، نمی‌توان غیر عقلانی قلمداد کرد. و به گفته سعدی:

اگر از بسیط زمین عقل منهدم گردد خود گمان نبرد هیچ کس که نادان است

نیکفر حاکمان جدید را "نیروی متکی بر جهل" و "نا آگاه ترین بخش جامعه ایران" قلمداد می‌کند. از ترفند ابهام و ایهام استفاده می‌کند تا راه نقد مدعیات اش را ببندد. یعنی هر چه بگوئید، نیکفر خواهد گفت که منظورش چیز دیگری بوده است. ادعای او کدام است: حاکمان جدید گروهی "جاهل" بودند؟ یا پایگاه اجتماعی شان (اکثریت مردم ایران در آن زمان) "جاهل" بودند؟ هر دو مدعا قابل نقد است.

جاهل نامیدن اکثریت مردم ایران، اهانت به آنان و غیر دموکراتیک است. اما فعلاً این زاویه مد نظر من قرار ندارد. جاهل نامیدن مردم ایران، یا هر جامعه دیگری، برخلاف متدولوژی علوم اجتماعی است (آرای پیتر وینچ را به یاد آورید).

جاهل نامیدن حاکمان جدید هم با همان مشکلات دست به گریبان است. نیکفر می‌گوید که آنان "نا آگاه ترین بخش جامعه ایران" بودند. آیا مهندس مهدی بازرگان، دکتر یدالله سبحانی، دکتر بهشتی، دکتر ابوالحسن بنی صدر، مهندس عزت الله سبحانی، آیت الله طالقانی، آیت الله مطهری، سید محمد خاتمی، مهندس میر حسین موسوی، و... جاهل و "نا آگاه ترین بخش جامعه ایران" بودند؟ اگر این نوع افراد تحصیل کرده و مبارز "نا آگاه ترین بخش جامعه ایران" بودند، پس داوری نیکفر درباره 52 درصد بی سواد جامعه آن روز ایران چیست؟ مرتضی مطهری استاد دانشکده الهیات دانشگاه تهران بود و در سال 1354 جلساتی با شرکت اساتید فلسفه دانشگاه تهران درباره مقایسه فلسفه اسلامی و فلسفه غرب برگزار می‌کرد (جلد 9 و 10 مجموعه آثار مطهری، شرح مبسوط منظومه). با معیارهای امروزی، نظرات مطهری درباره فلسفه غرب چندان جدی به نظر نمی‌رسد. اما آن را با مباحثی که کل گروه های کمونیست در آن دوران مطرح می‌کردند، مقایسه کنید. قطعاً درک او از فلسفه غرب در آن دوران از همه گروه های سیاسی کمونیست مد نظر نیکفر و سازمانی که ایشان بدان دلبسته بود بالاتر بود.

نیکفر کافی است توضیح دهد که در مناظره ایدئولوژیک فرخ نگهدار، کیانوری، عبدالکریم سروش و مصباح یزدی؛ آیا فرخ نگهدار و کیانوری نمایندگان مدرنیته و روشنگری و عقلانیت بودند و سروش و

مصباح یزدی نمادهای "انتقام تاریخی از مدرنیتیه"، ضد روشنگری و جهالت؟ آیا سطح علمی سروش از سطح علمی فرخ نگهدار (که نماینده شما بود)، پائین تر بود و هست؟

ادعای آقای نیکفر که این حاکمان جدید را جاهل و نا آگاه ترین بخش جامعه می داند، نه تنها با نظر جامعه شناسان هم خوانی ندارد بلکه با تجربه بشری که در این شعر عربی هم آمده نمی خواند: "ای ملامتگر هر کسی ادعای درستی عقل خود را دارد چنان که تو مدعی هستی و کیست که نادانی خود با خبر باشد".

ثانیاً: نیکفر مدعی است که "منطق بوروکراسی نظام، نه عقلانیت، بلکه غریزه قدرت است". فرض کنیم چنین باشد. بوروکراسی، به تعبیر وبر، نماد عقلانیت است. بوروکراتیزه کردن جوامع به معنای عقلانی کردن جوامع است. وبر می گوید: "طبیعتاً، بوروکراسی راهی "عقلانی" از حیات را ترویج می کند. اما مفهوم عقلانیت محتویات متفاوت دیگری را نیز در خود می گنجاند". جرج ریتزر بوروکراسی را قلب عقلانی سازی نظریه وبر اعلام کرده است: "وبر بوروکراسی را نه تنها ساختاری عقلانی، بلکه ساختاری قدرتمند می داند که بر افرادی که در آن کار می کنند و حتی مخدوم آن هستند نظارت زیادی اعمال می کند. آن ساختار نوعی قفس است که شیوه ای را که افراد فکر و عمل می کنند تغییر می دهد" (جرج ریتزر، مبانی نظریه جامعه شناختی معاصر و ریشه های کلاسیک آن، ص 87).

گویی اگر هدف دستگاه بوروکراسی یک نظام سیاسی کسب و حفظ قدرت باشد، آن بوروکراسی غیر عقلانی می شود. چرا؟ از سوی دیگر، "غریزه" را منطق نامیدن نیز پرسش برانگیز است.

ثالثاً: نیکفر باید توضیح دهد که چگونه "جاهل ترین" نیروی اجتماعی بر "آگاه ترین" نیروی اجتماعی پیروز شد؟ چگونه آنان که "می خواستند انتقام تاریخی خود را از مدرنیته بگیرند"، بر نیروهای چپ که "هر چه از فرهنگ روشنگری و تفکر انتقادی در کشور وجود دارد، در درجه نخست محصول کار آنهاست"؛ پیروز گردیدند؟ چگونه بیشتر این سازندگان روشنگری نه تنها مغلوب که سالها پیرو آن "جاهل ترین" شدند و در سرکوب مخالفان آن جاهلترین ها بر یکدیگر پیشی می گرفتند؟ چگونه 35 سال جهالت و مدرنیته ستیزی دوام آورد و مولدان "همه فرهنگ روشنگری و تفکر انتقادی" در برابر "نظام کشتار" شکست خوردند؟ آیا نیکفر دوباره به دام سیاه- سفید سازی های زمان شاه نیفتاده است که می گفتند (و عمدتاً کمونیست ها، چون نیکفر اصل مبارزه پیش از انقلاب را کار آنان وانمود می کند) رژیم شاه هیچ کار درستی نکرده است؟ 35 سال حکومت جمهوری اسلامی را نیکفر به جهالت، دروغ گویی، خلف وعده، کشتار و... تقلیل می دهد. این نوع تحویل گرایی - تقلیل گرایی و یک دست کردن شعارگونه هم نیازمند تبیین است.

"نظام کشتار"؟

آقای نیکفر در مقاله "حقیقت و مرگ" نوشته بود: "کشته شدگان، از آن روز اول گرفته تا روزهای خونین کهریزک و پس از آن، همه با احتیاط کشته شده اند، احتیاط نظام برای آنکه هیچ دگراندیشی ابراز وجود نکند. نظام، نظام کشتار است؛ کشتار عارضه آن نیست، نقص فنی آن نیست. مخالفت خود را در حدی فراتر از ستیزهای جناحی دستگاه ابراز کنید، تا منطق آن را بشناسید".

مدعای نیکفر این بود که اگر دگراندیشی ابراز وجود کند، منطق نظام کشتار به کار خواهد افتاد و او را خواهد کشت.

گنجی به دو دلیل با کاربرد اصطلاح "نظام کشتار" درباره جمهوری اسلامی مخالفت کرد. اول- روشن نبودن معنا و شاخص های مفهوم. دوم- شواهد فراوان ناقض مدعا. اما محمد رضا نیکفر در "مشکل گرفتاری در جبر گسل زندگی نامه ای" با تحریف مدعای گنجی، این دلایل را، دلایل گنجی قلمداد کرده است: "آنانی که در دهه نخست کشته شدند، تقصیر خودشان بود؛ پس از آن هم کسان زیادی کشته نشدند؛ رژیم‌هایی وجود دارند، از جمهوری اسلامی هم خونریزتر، پس اطلاق چنین عنوانی به رژیم ناشایست است".

آقای نیکفر چنان در این تحریف بی پروا عمل کرده که برای من با سابقه ذهنی ام از ایشان باور کردنی نبود. و چون یقین دارم بسیاری چون من این ادعای تحریف را به سختی بر می تابند، لذا ناگزیرم که تمام گفته های گنجی را که در نه مورد که ناقض خطابه نیکفر بود، بیاورم تا ابعاد تحریف روشن شود:

[الف- در کودتای اخیر مصر علیه مرسی در عرض چند روز- مطابق آمارهای دولت کودتا- بیش از هزار تن را کشته اند، اما به گفته مخالفان حدود 5 هزار تن کشته شده اند. گزارش 19 آگوست 2013 سازمان دیدبان حقوق بشر می گوید که این "[بدترین کشتار جمعی در تاریخ معاصر مصر](#)" است. آیا رژیم مصر "نظام کشتار" است؟ آیا در کل دوران 25 ساله رهبری علی خامنه ای 1000 تن از مخالفان سیاسی و عقیدتی/دگراندیشان را کشته اند؟

ب- رژیم های غیردموکراتیکی وجود دارند که هزاران تن از مخالفان/دگراندیشان را زندانی کرده اند. در کل 25 سال رهبری علی خامنه ای چه تعداد از مخالفان را زندانی کرده اند؟ به عنوان مثال، در دو دوره حاد 1378 و 1388 به سرعت چند هزار تن را بازداشت و به سرعت اکثر آنان را آزاد کردند. وقتی حادثه ای به وقوع می پیوندد، افراد حاضر در منطقه را بازداشت می کنند، حتی اگر طرف با دوست دختر خود قرار داشته باشد.

پ- صدها روشنفکر دگراندیش در داخل ایران در حال ابراز وجودند. آثارشان در رسانه ها و از طریق کتاب منتشر شده و می شود. آیا همه افرادی که در داخل ایران ابراز وجود می کنند، ابراز وجودشان (مخالفتشان) "از حد ستیزه های جناحی دستگاه فراتر" نمی رود؟ روشنفکر برجسته و سکولار- خشایار دیهیمی- یکی از زندانیان سیاسی دهه شصت، حدود 150 کتاب به فارسی برگردانده و منتشر کرده است. تمامی آثار او، بدیل جمهوری اسلامی و ولایت فقیه هستند. چرا "منطق رژیم کشتار" در مورد او به کار نمی افتد و همچنان زنده است؟

ت- کتاب ها و مقاله های نظریه پرداز "نظام کشتار"- یعنی جناب نیکفر- در همین "نظام کشتار" منتشر شده است. آیا آن آثار در حد نزاع های جناح های حکومت بوده یا از آنها فراتر رفته است؟ کتاب خوب *خشونت، حقوق بشر، جامعه مدنی* (طرح نشر نو، ۱۳۷۸) و از آن بسیار دگراندیشانه تر، یعنی کتاب *شکردها، امکاتها و محدودیتهای بحث با بنیادگرایان. درآمدی بر روشنگری* (طرح نشر نو، ۱۳۸۰) را

"نظام کشتار" نه تنها اجازه نشر داده، بلکه به آن کاغذ و فیلم و زینک دولتی اختصاص داده است (البته به ناشر نه مولف و مترجم). روشنفکر سکولار و بسیار تأثیرگذار دیگر - حسین بشیریه - را در نظر بگیرید. آثار سراسر دگراندیشانه و عمیق او در همین "نظام کشتار" منتشر شد.

ث- آرش نراقی بیانیه های زیادی علیه جمهوری اسلامی امضا کرده است. علیه ولایت فقیه در دانشگاه سخنرانی و منتشر کرده است. بیانیه مرگ جمهوری اسلامی را نوشته و امضا کرده است. در اعتصاب غذای مقابل سازمان ملل هم شرکت داشته و سخنرانی کرده است. از بهائیان همیشه دفاع کرده و در کنفرانس آنها شرکت کرده است. همجنس گرایی را نه تنها اخلاقاً قابل دفاع دانسته که آن را با قرآن هم سازگار کرده است. همه این فعالیت ها هم علنی بوده و "نظام کشتار" از آنها با خبر است. با این همه، در دوران پس از جنبش سبز و دوران احمدی نژاد، چهار کتاب **آینه جان** (چاپ اول زمستان 88)، **درباره عشق**، شامل "در فضیلت عشق اروتیک" (چاپ اول 1390)، **حدیث حاضر و غایب** (چاپ اول 1390) و **اخلاق حقوق بشر** (چاپ اول 1388) را در جمهوری اسلامی منتشر کرده است. نکته جالب درباره کتاب آخر این است که حاوی مقاله هایی در دفاع از دخالت بشردوستانه است. مجله های داخل کشور نیز دائماً مقاله های او را منتشر کرده و یا با او مصاحبه می کنند. عکس اش را هم روی جلد مجله کار می کنند. آرش نراقی فقط یک نمونه است.

ج- آیت الله خامنه ای به شدت مخالف "لیبرال دموکراسی" بوده و صدها بار آن را نقد و رد کرده است. با این همه، آثار اکثر متفکران بزرگ لیبرال به فارسی ترجمه و انتشار یافته است: کارل پوپر (**جامعه باز و دشمنانش**، و...)، فون هایک (**راه بردگی، قانون قانون گذاری و...**)، جان راولز (**نظریه عدالت، عدالت انصافی، قانون مردمان، و...**)، آیزیا برلین (**چهار مقاله درباره آزادی، آزادی و خیانت به آزادی، ریشه های رومانتیسم، مجوس شمال، کارل مارکس، سرشت تلخ آدمی، و...**)، آمارتیا سن (**اخلاق و اقتصاد، برابری و آزادی، توسعه یعنی آزادی، اندیشه عدالت، هویت و خشونت، و...**)، ریچارد رورتی، مارتا نسبام، هیلری پاتنام، جان لاک، میلتون فریدمن، و ده ها لیبرال دیگر.

فقط لیبرال ها نیستند، بسیاری از آثار مارکسیست ها (از مارکس و انگلس و پولانزاس و آلتوسر و هابسام گرفته تا بقیه) ترجمه و منتشر شده و می شوند. آثار الحادی بسیاری در این 34 سال با مجوز وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و با کاغذ و فیلم و زینک دولتی منتشر شده و می شود. رمان ها را در نظر بگیرید، آنها "جهان های بدیل" جمهوری اسلامی خلق می کنند. آیا آنها دگراندیشانه نیستند؟

چ- فیلم سازان بسیاری در ایران در حال ساختن فیلم های دگراندیشانه اند که فیلم هایشان جوایز بین المللی بسیاری کسب کرده اند. از جمله فیلم اصغر فرهادی که موفق به دریافت جایزه اسکار و چندین جایزه بین المللی دیگر شد.

ح- آیا جامعه مدنی ایران همانند جامعه دوران هیتلر، استالین، موسولینی، فرانکو و... است؟ آیا هیچ صدای مخالف/دگراندیشانه به گوش نمی رسد، مگر آن که در چارچوب نزاع های جناح های درون حکومتی باشد؟ آیا به محض نوشتن علیه علی خامنه ای او را کشته و "منطق رژیم" را عیان می سازند؟ هزاران شاهد و قرینه این مدعا را ابطال می کنند.

خ- در خصوص نظام سیاسی هم باید به تفاوت های ناقص مدعا توجه کرد. آیا بین دوره ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی، سید محمد خاتمی، محمود احمدی نژاد و حسن روحانی هیچ تفاوتی از جهت نحوه برخورد با مخالفان و دگراندیشان و سرکوب آنان وجود ندارد؟ تحلیل گر با چه توجیهی می تواند همه را با یک چشم و دیده تماشا کند؟ (نگاه کنید به مقاله "[ترور بهائیان و حمله به اشرف از منظری دیگر](#)")].

آقای نیکفر شما حق دارید دلایل گنجی را رد کنید، اما حق ندارید نظر او را تحریف کنید. این شیوه عمل سیاست کاران است و کسانی که قصد پلمیک دارند نه شیوه کار اهل تحقیق و نظر.

عقب نشینی اما نه صادقانه

نیکفر در پاسخ به نقد گنجی یک گام عقب نشینی کرد و ادعای جدیدی درباره "نظام کشتار" مطرح کرد. او گفت رژیم کشتار "یک مفهوم نظری در دسته بندی نظام های سیاسی در سیاست شناسی نیست. **عنوانی است توصیفی و خطابی**".

سپس 3 دلیل برای توجیه اطلاق عنوان "توصیفی و خطابی" رژیم کشتار بر جمهوری اسلامی ذکر کرد:

1. [الاهیات سیاسی ای که دستگاه نظری حکومت اسلامی را می سازد، ایدئولوژی ای مرگ آور است. مبنای آن انطباق دهی تفکیک خودی - غیر خودی به تفکیک مؤمن - کافر است و کافر، از آن دید الاهیاتی، شیطانی است و باید به درک واصل شود. اگر رژیم رعایت می کند و کم آدم می کشد (چیزی که در دوره خامنه ای اتفاق می افتد و گنجی آن را برجسته می کند) به اقتضای شرایط و رعایت مصلحت است.

2. اقتصاد سیاسی رژیم مبتنی بر تفکیک طبقاتی ای نیست که در جریان تکاملی طبیعی در چارچوب ایرانی سرمایه داری رخ داده باشد. فرادستان با رانت خواری فرادست شده اند. بند ناف آنها به بخش نظامی-امنیتی بند است. سرمایه داری جمهوری اسلامی سرمایه داری نظامی-مافیایی است.

3. منطق بوروکراسی نظام، نه عقلانیت، بلکه غریزه قدرت است. کادرهای رژیم، هم قسمان یک باند تبهکار و یک فرقه متعصب اند.].

اینک ارتباط منطقی ادله او را با اصل مدعا در نظر بگیریم که آیا از این مقدمات می توان به آن نتیجه دست یافت؟

الف- الاهیات سیاسی که غیر خودی ها را کافر/شیطان می سازد که باید به درک واصل شوند.

گنجی در نقدش شواهد بسیاری در رد این ادعا و کلیت گویی این چینی را از عملکرد 25 سال اخیر حکومت در برابر نیکفر قرار داد. و نشان داد که این حکم در این کلیتش همیشه درست نبوده است.

نیکفر پاسخ داد: "اگر رژیم رعایت می کند و کم آدم می کشد به اقتضای شرایط و رعایت مصلحت است".

بدین ترتیب نیکفر مدعای اصلی "منطق نظام کشتار" را که ابراز دگراندیشی همانا و کشته شدن توسط رژیم همان را پس می گیرد. یعنی این اصطلاح حتی "توصیفی" نیست، بلکه صرفاً "خطابی" است. یعنی،

چون رژیم به مقتضای شرایط و رعایت مصلحت کم آدم می کشد، عنوان "رژیم کشتار" واقعاً توصیف وضعیت این رژیم نیست. به دیگر سخن، چون ما از این رژیم نفرت داریم، یا منافع ما ایجاب می کند، مجازیم آن را "رژیم کشتار" خطاب کنیم. بدین سان "خطابه" جای "توضیف" و "تبیین" را گرفته است.

نگاه دیگری به استدلال اول نیکفر بیندازید. حقیقت آن است که هیچ استدلالی وجود ندارد. مدعای کم دامنه اول (ابراز دگراندیشی مساوی است با کشته شدن) به مدعای پردامنه دوم تبدیل شده است. مدعای آن که رژیم غیر خودی ها را کافر و شیطان نامیده و به درک واصل می کند. این مدعا:

اولاً: نسبت به مدعای اول پردامنه تر است، برای این که همه غیر خودی ها، لزوماً "دگراندیش" نیستند. آیت الله منتظری شاهد گویایی است. او یکی از غیر خودی های جمهوری اسلامی شد. اما نیکفر در مقاله اول می نالد که چرا "آیت الله منتظری به مقام قهرمان آزادی رسیده"، او فقط آدمی بود که "دلش به رحم آمده بود"، اما خودش دگراندیش نبود و "فکر او بسی دور بود از این که به رسمیت بشناسد حق مخالفت را، حق دگراندیشی را، حقی که قربانیان بر بنیاد آن به مقابله با رژیم برخاسته بودند".

پس همه غیر خودی ها، مطابق تعریف نیکفر، دگراندیش و آزادیخواه نیستند. آیت الله صانعی و آیت الله بیات و آیت الله دستغیب نیز اینک "غیر خودی" شده اند، اما مطابق تعریف آقای نیکفر، دگراندیش و آزادیخواه نیستند.

ثانیاً: مدعای پردامنه دوم (کشتار غیر خودی ها) کاذب تر از مدعای کم دامنه اول (کشتن دگراندیشان) است. نیکفر می گوید این "عنوانی توصیفی و خطابی" است. اما حقیقت این است که این مدعا توصیف واقعیت ایران نیست. یعنی رژیم غیر خودی ها را به درک واصل نمی کند. اتفاقاً در همین روزها رئیس سابق دانشگاه علامه طباطبایی، موسوی و کربوبی را "محارب" خوانده و امام جمعه مشهد همه آنان را "باغی" نامیده است. اما نه او و نه مقام دیگری مدعی فرستادن آن دو بزرگوار به درک نشده است، بلکه این یاوه گویی ها و اکنش به فشار اجتماعی برای آزادی و رفع حصر است.

هر مدعایی باید نقد پذیر باشد. گزاره "همه گربه ها سفید رنگ هستند"، با نشان دادن یک گربه غیر سفید ابطال می شود. هزاران هزار غیر خودی در ایران زندگی کرده و در حال فعالیت هستند، یعنی رژیم همه آنان را به درک واصل نکرده است. بدین ترتیب آقای نیکفر نمی تواند با یک مدعای کاذب بزرگ، مدعای کاذب دیگری را مدلل سازد (آقای نیکفر گفته اند "دلیل های من" اینها هستند). این دلیل نیست، توصیف واقعیت هم نیست، همان "خطابه" است که آقای نیکفر خود گوشزد کرده اند. یعنی بالای منبر رفتن و مانند خطبا سخن گفتن و برای خوش آیند شنوندگان هر سخنی را هر چه قدر هم نادرست باشد، بیان کردن.

ب- طبقه حاکمه رانت خوار است و سرمایه داری اش، "سرمایه داری نظامی- مافیایی است". این مدعا چه ارتباطی با به کار افتادن منطق کشتار به صرف ابراز دگراندیشی دارد؟ استدلال را ببینید:

مقدمه: "رژیم سرمایه داری نظامی- مافیایی است". نتیجه: هر کس ابراز دگراندیشی کند، کشته خواهد شد. این عنوان خطابی (رژیم کشتار) چگونه از آن گزاره توصیفی (به شرط صدق) استنتاج شده یا می شود؟ شاید منافع و دوام "رژیم سرمایه داری نظامی- مافیایی" مستلزم عدم کشتار باشد. سرکوب جنبش سبز در

طول حداقل 8 ماه را با سرکوب یک ماهه کودتای مصر مقایسه کنید (که بسیاری از همفکران و دوستان شما از آن دفاع کردند). نظامیان مصر چند هزار نفر را در عرض چند روز کشتند، اما سازمان سرکوب "رژیم سرمایه داری نظامی- مافیایی" جهد بلیغی به خرج داد که تا جایی که می تواند، نکشد. به همین دلیل مطابق ادعای مخالفان جمهوری اسلامی حدود 80-70 نفر کشته شده اند و مطابق آمار رژیم، 33 تن که 16 تن از آنان بسیجیان بوده اند.

پ- "کادرهای رژیم هم قسماً یک باند تبه کار و یک فرقه متعصب اند". فرض کنیم این مدعا را بتوان به دقت و با شواهد قوی تثبیت کرد، این نتیجه خطابی که ابراز دگراندیشی کشته شدن را به دنبال دارد، چگونه از آن مدعا استنتاج می شود.

درست است که ویتگنشتاین گفته که معنا چیزی جز "کاربرد" نیست. آقای نیکفر هم حق دارند اصطلاح "رژیم کشتار" را بسازند. اما اولاً: باید دقیقاً روشن سازد که "رژیم کشتار" را به چه معنایی به کار می برد؟ ثانیاً: آیا کاربرد یاد شده موجه است یا ناموجه؟ ثالثاً: دلایل این که رژیم سیاسی خاصی (مثلاً جمهوری اسلامی) مصداق این اصطلاح است چیست؟ رابعاً: شواهد فراوان خلاف این ادعا را چگونه تفسیر می کنند؟ شواهد فراوانی را که در قلمروهای مختلف می توان نشان داد که ابراز دگراندیشی صورت گرفته و می گیرد و ابراز کننده توسط رژیم کشته نمی شود و رژیم غیر خودی ها را به درک واصل نمی کند.

تراژدی خشونت های دهه شصت؟

نیکفر به تراژدی نامیدن خشونت های دهه شصت توسط گنجی اعتراض دارد. او در پاسخ گنجی می گوید:

"عنوان "تراژدی" برای این خشونت ها مناسب نیست. تراژدی آنجایی است که دو نیروی راستکار با هم درگیر شوند، و عمدی و تقصیری در کار نباشد. در مورد خشونت های انقلاب ایران چنین نیست. از همان راهپیمایی های انقلاب انحصارطلبی "حزب فقط حزب الله" شروع شد و انحصارطلبی نیروی حاکم فقط یک راه در برابر هر نیروی دگراندیش، چه مذهبی و چه غیر مذهبی می گذاشت: خفقان گرفتن، در حد نبودن".

اولاً: چرا تعریف نیکفر از تراژدی باید درست باشد؟ مگر- مطابق ویتگنشتاین دوم- معنا چیزی جز "کاربرد" است؟ آیا همه، تراژدی را به معنای مد نظر نیکفر به کار برده اند؟ آیا شکسپیر تراژدی را به همان معنایی به کار برده که نیکفر به کار برده است؟ به هشت کتاب زیر بنگرید که برخلاف نیکفر رفته اند:

[تراژدی ویتنام](#) ، [تراژدی ویتنام: تحلیل یک مامور ویتنام جنوبی](#) ، [طرح ریزی یک تراژدی: آمریکایی کردن جنگ در ویتنام](#) ، [تراژدی آمریکایی: کندی، جانسون، و ریشه های جنگ ویتنام](#) ، [تراژدی آزادسازی، تاریخ انقلاب چین 57-1945](#) ، [تراژدی تمپلارها، ظهور و سقوط دولت های صلیبی، تصاویر بوستون و گفته ها درباره تراژدی مارتن 22 آوریل 2013](#) ، [هوکاست: تراژدی یهودی](#) .

آیا دو تروریست بوستون راستکار بودند؟ آیا هیچ عمدی و تقصیری نداشتند؟ آیا نازی ها راستکار بودند و هیچ عمدی و قصدی نداشتند؟ نکند کلیه نویسندگان جهان مکلفند که کلمات را به معنایی به کار برند، که

آقای نیکفر به کار می‌برند؟ آیا این نشانه "انحصارگرایی" پایدار نیست؟ اتفاقاً جامعه‌شناس مارکسیست اول انقلاب و لیبرال امروز، دکتر علی میرسپاسی، در کتاب *ارزشمند تأملی در مدرنیته ایرانی*، تیتراژ "تراژدی چپ ایرانی" را برای فصل ششم کتابش برگزیده است.

ثانیاً: نیکفر در دو مقاله اش مخالفان را گروه های راستکار، آزادیخواه، دگراندیش، و... وانمود کرده و حاکمان جدید را ناراستکار، دروغ گو، انحصار طلب، و... جلوه داده است. مدعی او از هر دو سو کاذب است. در هیچ یک از طرفین، نیروها سراسر یک دست نبودند. مخالفان هم آن گونه که نیکفر می گوید نبودند. آیا سازمان مجاهدین خلق، پیکار، حزب دموکرات کردستان، چریکهای فدایی خلق، و... انحصار طلب نبودند؟ آیا همه راستکار بودند؟ آیا سرقت اتومبیل مردم عادی در خیابان ها از قبل از انقلاب، نشانه راستکاری است؟ آیا سرقت بانک ها (قبل و بعد از انقلاب) نشانه راستکاری است؟

ثالثاً: دیدگاه نیکفر نه تنها "انحصارطلبانه" بلکه بسیار "تنگ نظرانه" است. گویی "خشونت های دهه شصت" فقط ناظر به نیروهای درگیر است. مادر بهکیش در کجا قرار دارد؟ مادر حمید رضا جلایی پور در جای داستان قرار دارد؟ دو فرزندش را سازمان مجاهدین خلق کشت و دو فرزند دیگرش هم در جبهه های جنگ کشته شدند (شاید آنها هم در جبهه ها جزو همان 69 هزار نفری باشند که سازمان مجاهدین خلق مدعی است که کشته است). دهه شصت برای ده ها هزار تن چون این دو، "تراژدی" بود. طرفین بی رحمانه یکدیگر را کشتند. کشته شدگان طرفدار نظام به دست مخالفین هم چون قربانیان نظام دارای پدر، مادر، خواهر، برادر، همسر و فرزند بودند. گنجی این تراژدی را می بیند و نیکفر *انحصارطلبانه و تنگ نظرانه* نمی خواهد آن را ببیند.

سخن پایانی

نیکفر اگر بخواند "رژیم کشتار" را در حد یک "خطابه" نگاه دارد، با مشکل چندانی سر و کار نخواهد داشت. اما اگر آن را عنوانی "توصیفی" به شمار آورد، باید "رژیم کشتار" را از نو بازسازی کند. منتها ابتدا باید بگوید که این اصطلاح را دقیقاً به چه معنایی به کار می برد؟ شاخص های این نظریه کدامند؟ یعنی بگوید اگر رژیمی دارای این 4 یا 5 یا 6 ویژگی بود، "رژیم کشتار" است.

شلختگی در کاربرد مفاهیم، در علوم اجتماعی پذیرفتنی نیست. نیکفر با همه مفاهیم چنین کرده است. دگراندیش هم نزد او چنین است. مثلاً او سارقان اتومبیل ها و سارقان بانک ها را دگراندیش می نامد. یا جاسوس دشمن متجاوز (رژیم عراق) را دگراندیش می خواند. یا تروریست را دگراندیش می نامد.

اگر به نقد دیدگاه های او بروید، شما را طرفدار جمهوری اسلامی و "رانت خوار مستقیم و غیر مستقیم" آن وانمود خواهد کرد. شیوه نادرست نیکفر مانند فرض زیر است:

فرض کنید فردی مدعی شود که جمهوری اسلامی در دهه شصت 50 میلیون نفر را کشته است. ناقد به او یادآور می شود که، اولاً: ایران در دهه شصت 50 میلیون تن جمعیت نداشته است. ثانیاً: جمهوری اسلامی مثلاً 10 یا 20 هزار نفر را کشته است. به ناقد گفته می شود: تو طرفدار جمهوری اسلامی و "رانت خوار مستقیم و غیر مستقیم" آن رژیم هستی. این ادبیات ما را دوباره به دهه 40 و 50 باز می گرداند. اگر کسی

بگوید جمهوری اسلامی یک رژیم دیکتاتوری سرکوبگر است، اما "رژیم کشتار" به معنای مورد نظر نیکفر نیست، نه روایت جمهوری اسلامی را تکرار کرده است و نه "رانت خوار مستقیم و غیر مستقیم" آن رژیم است.

آقای نیکفر باید تکلیف آن 71 هزار نفری را که سازمان مجاهدین خلق مدعی است کشته ، معین کند. آیا آنها انسان نبودند؟ همین طور افرادی که به دست گروه های کمونیست کشته شدند. در سرکوبگری جمهوری اسلامی و دیکتاتوری آن شک و تردیدی وجود ندارد. اما اقدامات گروه های کمونیست را نمی توان آزادی خواهی و دگراندیشی و روشنگری قلمداد کرد. آیا کار کردن به استخبارات رژیم صدام حسین و پول گرفتن از آنان دگراندیشی بود؟

کسی ستم و کشتار جمهوری اسلامی را انکار نمی کند یا خیال کاستن زشتی آن را ندارد اما نوشته یک محقق مدعی فلسفه، خطابه یک منبری یا آژیتاسیون یک سیاسی به دنبال مراد یا در اندیشه تهییج مردم نیست. گفته اند که رژیم های دیکتاتوری مخالفانشان را هم مانند خودشان می کنند. خامنه ای هم خطیب است، اگر مخالفان نیز قصد دارند مانند او به منبر رفته و خطبه بخوانند، حداقل کمتر از او تهمت بزنند و هتاکی کنند.

منبع: گویانیوز، 28 آبان 1392

در ضرورت عبور از "ستیز" به "تفاوت"

فرخ نگهدار

دوست گرامی محمد رضا نیکفر، مقاله‌ای نوشته به مناسبت سالروز قتل عام زندانیان سیاسی ایران در سال ۶۷ و در آن جمهوری اسلامی را «رژیم کشتار» دیده است. چندی بعد اکبر گنجی به اعتراض نوشت که خشونت محدود به حکومت نبوده و حتی مسئولیت بزرگ در ترویج خشونت بر عهده گروه‌های غیر حکومتی بوده است.

بحث میان این دو منقد بحثی قابل فهم و شیوه‌ی استدلال‌شان هرکدام می‌توانست بیان دیدگاه و برداشت بخشی از جامعه‌ی چند پاره‌ی ما تلقی شود. تحلیل من از نسبت خشونت با جمهوری اسلامی و با مخالفان هم با حقیقتی که نیکفر توصیف می‌کند متفاوت است و هم با برداشت گنجی از حقیقت و از نیکفر.

محمد رضا نیکفر

من مقاله‌ی نیکفر را که خواندم حس کردم او را خوب می‌فهمم؛ هم‌چنانکه احساس و واکنش بازماندگان هزاران قربانی بی‌گناه سوخته در تنور آدم‌کشی‌های دهه‌ی شصت را. اما از سوی دیگر، قضاوت او در باره‌ی میلیون‌ها فعال سیاسی، که صادقانه و صمیمانه و بر پایه‌ی باورهای نیک اسلامی، جمهوری اسلامی ایران را بنیان نهادند، نیز غیرمنصفانه و ظالمانه است. نیکفر در عمل آنچه که آنها ساختند را – از سر غیظ، غیظی کاملاً قابل فهم، و نیز با ولنگاری – به «رژیم کشتار» تقلیل می‌دهد. دیرزمانی است که نیکفر دیگر دوست ندارد ببیند که آنچه او آن را به سادگی «رژیم کشتار» می‌بیند، از چشم کسانی که آن را ساختند، از چشم هزاران فعالی که در تمام شبانه‌روز برای تصحیح آن کوشیده‌اند و می‌کوشند، نه یک چرخ گوشت، که ممکن‌ترین مسیر به سوی استقلال و آزادی و عدالت، با مشارکت همین توده‌های مردم عادی ایران بوده است. یک داور مستقل نیز می‌تواند دریابد که این کوشش‌ها و تصحیحات هم همه پوچ نبوده و در عرصه‌های معین در همان سمتی تاثیر کرده که نیکفر در جستجوی آن بوده است. این حرف درست است که تلاش برای تبدیل جمهوری اسلامی به یک ماشین کشتار از سوی بخش معینی از همان موج انقلاب اسلامی، که اکثریت بزرگی از جامعه‌ی ایرانی را در بر می‌گرفت، پی گرفته شده است. اما این عادلانه نیست که گفته شود آنچه که از دل انقلاب اسلامی زاده شد یک ماشین کشتار بود و دیگر هیچ. این حقیقت نیست که میوه نهال جمهوری اسلامی جز چرخ گوشت ثمر نمی‌داد یا نمی‌توانست داد.

از قضا همین قضاوت بود که چشم دگراندیش را بر ظرفیت‌های انقلاب بست. و این چشم بستن مستقیماً ظرفیت‌های تغییر را برای ۱۶ سال به تاخیر انداخت. امروز هم این قضاوت، چشم دگراندیش را به روی ظرفیت‌های بزرگ تغییر در همین نظام می‌بندد. این تعبیر فقط وقتی ضرور است که قصد این باشد که راه هر منفذی به سوی تغییر بسته شود. این تعبیر برای کشتن امید به اصلاح امور در این نظام البته ضرور است. این تعبیر البته برای چرخاندن نگاه دگراندیش به سوی انباشتن ظرفیت‌ها برای ستیز با امیدواران به اصلاح نظام البته یاری دهنده است.

وقتی نیکفر «آنچه را که برپا شد»، به چرخ گوشت تشبیه می‌کند، به ستم‌کشیدگان از این نظام می‌آموزاند که آنچه هست بدترین است و هرچه بسازند و هرچه بخواهند، در نهایت بهتر از رژیم کشتار از آب درخواهد آمد. و این خود تولید گمراهی و نوع دیگری از سراب‌جویی است.

استدلال و تعبیر محمدرضا نیکفر تنها زمانی ممکن است حامل منطق سیاسی شود که نشان دهد تناسب قوای برآمده از انقلاب چنان بود که چنانچه جامع دگراندیشان ایران طرف مقابل را «ماشین کشتار» می‌شناخت و بر آن می‌تاخت توان و ابزار ضرور برای اوراق کردن آن را در کیسه داشت. اما به واقع آیا جامعه دگراندیش ایران را در آن سال‌ها توان این کار بود؟

تجربه‌ی غنی ۱۶ ساله‌ی اخیر و تجارب بسیار تلخ ۱۶ ساله‌ی اول ما پس از استقرار جمهوری اسلامی، باید به ما بیاموزاند که هر چه تو طرف مقابل را مهیب‌تر تصویر کنی، به خود اجازه داده‌ای که مهیب‌تر عمل کنی. به نظرم نیکفر با این نوشته‌ی خود به ما کمک نکرده است که درک خود از دیگری و درک دیگری از خود را قدری ترمیم کنیم.

بسیار شک دارم که تعبیر نیکفر از آن چه که «آنها» بر پا کردند جز افزودن ترس ما از آنها و آنها از ما درد دیگری را درمان کند. اما افزودن ترس درد را درمان نمی‌کند؛ آن را چرکین و خون چکان می‌کند.

بارها نوشته‌ام و گفته‌ام، در مصائبی که رخ می‌دهد، هم ما مسئولیم و هم مسئولین. هر تحلیلی که چشم را بر ظرفیت‌های مثبت طرف مقابل بر بندد، هر تحلیلی که ظرفیت‌های طرف مقابل را کمتر از آنچه هست ببیند، تحلیلی است برای تولید ستیز و دوام‌دارتر کردن نفرت.

قضاوت از دشوارترین کارهاست؛ نه به این دلیل که وجدان آدمی توان تشخیص نیک و بد را ندارد؛ بلکه به این دلیل که از همان لحظه که تو تن می‌دهی که «من» و «دیگری» وجود دارند و متفاوت‌اند، از همان لحظه «خود» و «دیگری» را از دست‌یابی به حقیقت مشترک، از دست‌یابی به تعبیر واحدی از تاریخ، از آن چه رخ داده است، و از قضاوت همه‌پذیر در باره‌ی آن محروم می‌کنی و این کار ناگزیر است.

هرگاه کاهش خشونت را فضیلت تلقی کنیم، آنگاه باید بپذیریم که کسانی پاسدار این فضیلت‌اند که کمک کنند درک «تو» از حقیقت، به درک «دیگری» از حقیقت نزدیک‌تر شود. وقتی تو تمام حقیقت طرف دیگر را به چرخ گوشت، تنزل می‌دهی، اختلاف را وجودی می‌کنی و «مرگ بر» را ناگزیر.

اگر رفع خشونت و بسترسازی برای همزیستی نگاه‌ها و نعله‌ها فضیلت است، اگر رسیدن به دموکراسی بدون رواج این همزیستی نامتصور است، پس نخستین اقدام ما تصحیح شناخت «ما» از هویت «دیگری» و هویت دیگری از ماست.

تقلیل مبارزه برای دموکراسی به مبارزه با حکومت خطایی بس ریشه دار در درون جامعه سیاسی ماست. میل به کسب قدرت میل ذاتی و طبیعی هر نیروی سیاسی و رهبری کننده است و حزب سیاسی که برای کسب قدرت مبارزه نکند حزب سیاسی نیست.

اما یک جامعه استبداد زده به سوی مردم سالاری نخواهد رفت هرگاه میل به همزیست پذیری احزاب سیاسی متفاوت میل به کسب قدرت را تحت الشعاع قرار ندهد. هرگاه تمایل دوم تمایل اول را تحت الشعاع بگیرد تفاوت به تضاد بدل می‌گردد و کسب قدرت وسیله اعمال سطله می‌شود.

هرگاه مسئله مرکزی سیاست کسب قدرت باشد تغییر در تناسب قوا همه چیز می‌شود و تغییر در مناسبات قوا هیچ. مردم سالاری وقتی میسر می‌شود که مناسبات مدعیان قدرت با همدیگر ستیزه جویانه نباشد. محال است آنان که اختلاف وجودی با هم دارند به پای صندوق رای بروند و یا به قضاوت آن تن در دهند.

برای استقرار مردم سالاری این مهم است که قانون چه حقوقی برای احزاب سیاسی در نظر گرفته است. اما هرگاه تصور تو از ماهیت دیگری «ماشین شکنجه و کشتار» باشد، تا وقتی ترس از سفید در وجود سیاه و ترس از سیاه در وجود سفید باشد، برابر حقوقی این دو، حتی اگر به زور سرنیزه، بر لوح قانون حک شده باشد، در صحنه حیات اجتماعی مجال بروز نخواهد داشت.

هرگاه مفهوم حکومت در ذهن ما مفاهیمی چون «رژیم کشتار» و «الهیات شکنجه» تداعی کند، هر صندوق رأیی که توسط این حکومت برنهاد شود جز جعبه فریب دیده نخواهد شد. کمترین عیب این تلقی این است که امید به انتخابات را در میان «ما» می‌کشد. بیشترین عیب این تلقی آنست که «دیگری» را در فهم نیات «ما» گمراه می‌کند، ما هم اکنون نیز در متقاعد کردن انتخاب شوندهگان و انتخاب کنندگان، به این که هر دو جزیی از ماشین شکنجه و کشتارند درمانده ایم. عیب بزرگ این تعبیر از ماهیت جمهوری اسلامی این است که همزیستی «ما» با «آنها» را ناممکن می‌کند. منظورم در این جا از «آنها» مجموعه نیروهایی در درون جمهوری اسلامی است که تقویت و برتری ارکان جمهوریت این نظام را ممکن می‌شمارند و حفظ نظام را ممکن‌ترین وسیله برای حفظ امنیت کشور می‌دانند.

نخستین سنگ پایه سازمان گری اقدام سیاسی نگارگری تصور ماست از هویت طرف مقابل. هرگاه ما تصویر طرف دیگر را ذهن خود به چرخ گوشت تنزل دهیم، البته بیشترین شور و همبستگی از جان گذشته را در طرف خودی تولید می‌کنیم. ترس و نفرت را چنان به هم می‌آمیزیم که جان دادن بس سهل شود. و ما همه در دوران چریکی چنین کرده ایم.

اکبر گنجی

اما اختلاف نظر با اکبر گنجی به عرصه‌های دیگری مربوط است. اکبر گنجی در قضاوت در باره‌ی عاملان خشونت، منصف نیست. او خود را درگیر این سؤال نمی‌کند چرا حکومت این طور بیرحمانه هزاران زندانی سیاسی را در سال ۶۷ اعدام کرد. گنجی پاسخ به این سؤال را از یک سو به ماهیت استبدادی رژیم و حق دفاع مربوط می‌کند و از سوی دیگر روی اقدامات مخالفان انگشت می‌گذارد. گنجی این کشتار را محکوم می‌کند. اما محکوم کردن به هیچ وجه کافی نیست. هر کشتار سیاسی معطوف است به دست یابی به هدف سیاسی معین. گنجی باید پاسخ بگوید که کدام هدف بود که حکومت برای رسیدن به آن زندانیان را کشت؟ نیکفر به این سؤال پاسخ روشن می‌دهد. او می‌گوید از رژیم کشتار از جز این توقع رود خطا رفته ایم. گنجی این استدلال را رد می‌کند. اما در جواب می‌کوشد بخشی از تقصیرها را به گردن

مخالفان بیاندازد. اما او قادر نیست روی حرف خود بیايستند. زیرا اگر بیايستند قتل‌ها را به دلیل اعمالی که مخالفان مرتکب شده‌اند توجیه و محکوم بودن آن را سست کرده است.

نسبت دادن کشتار ۶۷ به اعمال مخالفان فقط برای تشدید خصومت میان «ما» و «آنها» مفید است. راست این است که این ستمدیدگان در کنج زندان بودند و هیچ خطری از سوی آنان متوجه حکومت نبود. حرف نیکفر که این جنایت ناشی از ذات حکومت است انسجام منطقی دارد ولی به شدت زیان‌بار است. اما او با هیچ وسیله‌ای قادر نیست نشان دهد که کشتار زندانیان سیاسی ناگزیر بوده و هر حکومتی بود در دفاع از خود چنان می‌کرد. گنجی باید پاسخ دهد چرا حکومت این طور خشن بیش از ۴۰۰۰ زندانی را دست بسته اعدام کرد؟

اکبر گنجی از جست‌وجوی علل و انگیزه‌های سیاسی کشتار ۶۷ بود خیلی زود و راحت درمی‌یافت که این جنایت، نه هیچ ارتباطی با عملیات مجاهدین داشته و نه ربطی به خشونت‌های گروه‌های مخالف در سال‌های قبل‌تر.

من تا کنون در تحلیل‌های متعدد علل این تصمیم حکومت را توضیح داده‌ام. تصمیم به کشتار بیرحمانه مخالفان دو کارکرد کاملاً مشهود داشته است: اولاً به عاملان آن امکان داد که آیت الله منتظری و به دنبال او جناح چپ جمهوری اسلامی را به سهولت از راس قدرت، از دسترسی به مقام رهبری، محروم سازند؛ ثانیاً کمک کرد که مخالفان جمهوری اسلامی در ذات آن چیزی جز یک «ماشین کشتار» نبینند. بخشی از جمهوری اسلامی ایران از روز اول تأسیس این حکومت عزم جزم داشته است که تا می‌تواند همه نیروهای سیاسی دگراندیش را از هرگونه امید به اصلاح امور و بازگشایی فضای سیاسی ناامید کند. اعدام‌های سیاسی موثرترین وسیله برای قانع طرف مقابل به عجز بودن شکنجه و اعدام با ذات حکومت است.

از روز اول تأسیس جمهوری اسلامی تا همین امروز همه کشتارها، از ۲۲ بهمن ۵۷ تا همین امروز، همین دو هدف را پی گرفته‌اند. یا کشته‌اند تا طرف مقابل را از هرگونه امید به اصلاح تدریجی و ثمربخشی مبارزه مسالمت آمیز و قانونی منصرف و ناامید کنند؛ و یا کشته‌اند تا منقدان درون نظام با نظام تعیین تکلیف کنند: یا اعدام را محکوم کنند و با اعدام شدگان همراه شوند، و یا اعدام‌ها را توجیه کنند تا در حکومت بمانند.

مهم‌ترین کارکرد اعدام سیاسی، دو قطبی کردن، سیاه و سفید کردن صحنه سیاسی در انظار مخالفان است. هرچه بیشتر بکشند شما راحت تر قانع می‌شوی که در درون این نظام هیچ چیزی جز شکنجه و کشتار نهفته نیست.

اکبر گنجی به تفصیل در باره رفتار گروه‌های سیاسی بعد از انقلاب و تاثیر آنها بر اعدام‌ها قلم فرسوده است تا به تلویح نشان دهد که مخالفین جمهوری اسلامی نیز چندان «معصوم» نبوده‌اند و اگر کشته شده‌اند به دلیل تقصیر هاشان هم بوده است. اگر هم حقی ضایع شده باید رسیدگی شود.

اما موضوع تحلیل اعدام‌ها و خشونت فقط حقوقی و اخلاقی نیست. مسئله فقط این نیست که حقی از کسی ضایع شده یا اعدام مذموم است. اعدام سیاسی شنیع‌ترین جنایت حکومت هاست. تحلیل نیکفر این است که اعدام می‌کنند چون که «رژیم کشتار» اند. تحلیل گنجی این است که اعدام می‌کنند چون مستبد اند، ولی از حق نباید گذشت اعدام شدگان هم یک سره بی‌تقصیر نبوده‌اند.

نه تحلیل نیکفر و نه تحلیل گنجی هیچ کدام ما را راهنمایی نمی‌کند که دریا بیم حکومت برای تحقق کدام اهداف سیاسی به اعدام سیاسی متوسل می‌شود. مهم‌ترین قصد حکومت تولید ترس از حکومت در میان مخالفان و ناامید کردن آنان از راه‌های مسالمت آمیز از یک سو و تحکیم وحدت جناح‌های خودی و خاموش سازی منتقدان در درون حکومت از سوی دیگر است.

گنجی هم چنین به گستردگی تمایل به خشونت در میان نیروهای مخالف جمهوری اسلامی اشاره می‌کند، اما از گذاشتن این سؤال در برابر خود پرهیز می‌کند که «تمایل به توسل به خشونت در میان لایه‌های اجتماعی مخالف جمهوری اسلامی بیشتر بود یا در میان مدافعان آن؟» او در عوض حکم کلی صادر می‌کند که «هر دو طرف به خشونت متوسل شدند.» هر چه قدر هم انسان غیرمنصف باشد، باز نمی‌تواند قبول کند که میزان تمایل به خشونت در طیف حامیان برپایی جمهوری اسلامی، از طیف مخالفان برپایی این نوع حکومت در ایران کمتر بوده است. گنجی تحلیل خود را با اشاره به توسل به سلاح در مناطق قومی و خلع سلاح پادگان‌ها شروع می‌کند. اما نمی‌گوید که اولین پادگان‌هایی که توسط نیروهای طرفدار انقلاب گشوده شد در تهران بود و بیشترین تعداد سلاح‌ها نیز توسط پیروان آیت الله خمینی از پادگان‌ها مصادره شد. من خود در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن با چشمان خود شاهد این تحول بزرگ بوده‌ام. چریک‌های فدایی هم در شمال و شمال غرب تهران نقش داشتند.

اتفاقا هرگاه گنجی به تاریخ‌ها مراجعه کند در می‌یابد که خلع سلاح پادگان‌ها در مناطق قومی همه بعد از تهران رخ داده است. هر نیروی سیاسی در هر منطقه که تا روز انقلاب فعال تر بود در حین انقلاب هم در فروپاشانیدن نهادهای حکومت سابق نقشی فعالتر داشته است.

از روز ۲۲ بهمن - که نظام پادشاهی برچیده شد - تا اواخر سال ۱۳۶۰ که حکومت اسلامی نهادهای حکومت خود را بر پا ساخت، این قشرهای مردم بودند که سازمان‌گر نظم اجتماعی بودند. در این سال‌ها بیشتر کشاکش‌ها بعد اجتماعی دارد. در تهران دعوا دعوی غیر مذهبی‌ها و بی‌چادرها با مذهبی‌ها و چادر به سرهاست. در ترکمن صحرا ترکمن‌ها و شیعیان دو دسته شده‌اند و هر دو مسلح. در قارنا ترک و کرد یک دیگر را کشتند. در سنج درگیری واقعا ناخواسته درگرفت. و در تمام این موارد آقای گنجی مطلع باشد که رفتار غیر حزب اللهی‌ها به مراتب از رفتار حزب اللهی‌ها خوددارانه تر و صلح‌جویانه تر بود. شما ده‌ها نمونه حمله به زنان و آدم‌زدی و کشتار دگراندیشان را در همین سه سال می‌بینید که همه توسط عوامل وابسته به قشرهای متعصب مذهبی سازمان داده شده است. در مقابل نمونه‌های تاریخی مثبت شده‌ای نداریم که گروه‌های غیر حزب اللهی دست به اعدام‌های پنهانی زده باشند.

داوری گنجی در باره عمق تمایل به خشونت علیه دگر اندیشان در میان اسلام‌گرایان به مراتب گسترده تر از تمایل به اعمال خشونت از سوی نیروهای مخالف استقرار حکومت اسلامی بود. شاید بسیار سهل باشد

که قبول کنیم که «خشن‌ترین» نیروی مخالف نظامی مثل جمهوری اسلامی «چریک‌های فدایی خلق» بودند. و «نرم‌ترین» نیروی دگراندیش هم نیروهایی چون جبهه‌ی ملی و حزب توده‌ی ایران. شما در سال‌های پس از انقلاب نمی‌یابی هیچ موردی را که این نیروها برای حذف مخالفان اسلام‌گرا دست به خشونت زده باشند. من فقط حملات به گردهمایی‌های قانونی نیروهای غیرمذهبی، اما مدافع انقلاب در سال‌های ۵۷ تا ۶۰ را به خاطر آقای گنجی می‌آورم.

آقای گنجی هرگاه منصفانه قضاوت کند باید طرز فکری‌هایی مراجعه کند که در باره آزادی‌های شهروندی، حقوق زنان، اقلیت‌های مذهبی و قومی در بخش‌های غیر مذهبی جامعه ما رایج بود. او هرگاه این طرز فکرها را با اصول راهنمای بخش‌های مذهبی تر جامعه ما قیاس کند، قادر نخواهد شد استدلال کند که «خوب. در هر دو طرف به یک سان میل به خشونت بود.»

اگر اکبر با این حرف مخالف است می‌تواند به نظریه‌هایی رجوع کند که در میان نمایندگان افشار غیر مذهبی ما در آن سال‌ها پیرامون حقوق اجتماعی و مدنی پذیرفته بود. او نمی‌تواند نشان دهد که میزان خشونت نهفته در این نظریه‌ها با نظریات مراجع معتقد به نظام اسلامی همسنگ یا قابل قیاس است.

اشکال بزرگ تحلیل و قضاوت اکبر گنجی این است که او هم مثل نیکفر «ما» و «دیگری» را کمتر نمادهای نمایندگی افشار اجتماعی موافق و مخالف جمهوری اسلامی می‌انگارد.

اکبر گنجی در استنادات خود تاکید زیادی بر خشونت‌ها در مناطق قومی دارد. این کار فرافکنی است. کشتار ۶۷ هیچ ربطی به خشونت‌های قومی نداشته است. کشتار ۶۷ – که مستند حرف نیکفر است – قتل‌عام کردها و بلوچ‌ها نیست. آن زندانیان هیچ تهدیدی علیه امنیت نظام نیستند. اعدام آنها نه به حکم قانون است و نه ناشی از خشونتی که سال‌های قبل‌تر مرتکب شدند.

جمع بست سخن

آن کس که انگیزه‌های دهشتناک نهفته در کشتار ۶۷ را به انگیزه‌های تمام برپادارندگان و مدافعان جمهوری اسلامی نسبت می‌دهد، در قضاوت خود روح حقیقت را، به زیان انصاف و عدالت، کدر می‌کند. آن کس که انگیزه‌های دهشتناک نهفته در جنایت ۶۷ را با قربانیان این جنایت مقایسه می‌کند روح عدالت و انصاف را برای برساختن حقیقت کدر می‌کند.

تاریخ روایت واحد ندارد. اما تفاوت روایت‌ها یک چیز و ستیز روایت‌ها چیز دیگری است. ستیز روایت‌ها بازتاب ستیزی واقعی میان طرز فکری‌هایی است که با هم هم‌زیستی ندارند و برای حذف یک‌دیگر تلاش می‌کنند. خشونت بروز ستیز است. برای خشونت‌پرهیزی باید ستیز را از میان برداشت؛ باید ستیز را به تفاوت گذر داد.

چه کسی در بروز خشونت بیشتر مسئول است؟ «تو»؟ یا «دیگری»؟

اگر تو در مهارِ خشونت بیش از دیگری دلسوزی، پس مسئولیت بیشتر در یافتن راهی برای برون رفت از یک «حلقه‌ی شیطانی» بر عهده‌ی توست.

اگر دانشگاه‌ها و حوزه‌های علمیه را دو مرکز مهم «ما» و «آنها» تصور کنیم، آنگاه با سهولت بیشتر دیده خواهد شد که توان روشنفکران در عبور از «ستیز» به «تفاوت»، با توان طرف مقابل کمتر قابل قیاس است.

از پی بحث اکبر و محمد رضا، یک استاد دانشگاه هم قلم برداشته و در باره‌ی نوشته‌ی نیکفر مفصل نوشته است. اما، کلام تا کلام، همه تهوع‌آور. طاقت نیاوردم آن را تا آخر بخوانم. تلخ‌ترین احساس برایم وقتی دست داد که شک کردم او خودش باشد.

منبع: گویانیوز، 30 آبان 1392

تاریخ "تهوع آور" و روش "نقد" آقای فرخ نگهدار

محمد سهیمی

مقدمه

انتشار [مقاله نگارنده](#) در نقد قسمتی از مقاله آقای محمد رضا نیکفر انعکاس و واکنش وسیعی را بدنبال داشت. واکنش‌های فعالین سیاسی همسو با آقای نیکفر به نقد آقای اکبر گنجی به مقاله ایشان مملو از اتهامات بی اساس و حتی شرم آور بود. [یک مقاله نیز توسط آقای فواد تابان](#)، مدیر وبسایت اخبار روز، در پاسخ به نگارنده منتشر شد. نگارنده قصد پاسخ گویی به مقاله ایشان را ندارد، چرا که ایشان یا مقاله نگارنده را اصلاً نخواندند و متوجه نشدند، و یا اصولاً ایشان فقط قصد حمله به امثال نگارنده را دارند، و بنا بر این اصولاً مقاله ایشان قابل پاسخ گویی نیست. ولی برای روشن شدن بقیه این مقاله، اجازه دهید بطور خلاصه هدف مقاله قبلی را عرض کنم.

اول، هدف مقاله ورود به بحث آقای نیکفر در مورد رژیم کشتار بودن جمهوری اسلامی نبود. اینرا نگارنده صریحاً در همان آغاز مقاله ذکر کرده بود، ولی آقای تابان و مخالفین دیگر مقاله آدرس اشتباهی میدهند. ممکن است رژیم جمهوری اسلامی رژیم کشتار باشد و یا نباشد. ولی قضاوت در اینمورد فقط زمانی ممکن است که تعریف چنین رژیمی کاملاً روشن باشد. معیارهای آقای نیکفر را دوست گرامی آقای دکتر [محمد برقعی به نقد کشیدند](#)، که خوانندگان خود میتوانند قضاوت کنند. آقای گنجی نیز پاسخ مبسوطی به آقای نیکفر دادند. آقای نیکفر اول گفتند هر کس ابراز دگراندیشی کند کشته خواهد شد، بعد گفتند غیرخودی‌ها را کافر کرده و به درک واصل می‌کنند. هر دو ادعا غلط بود.

دوم، یک هدف اصلی مقاله روشنگری در مورد ادعای آقای نیکفر بود که ادعا کرده بودند که از روز اول بعد از انقلاب کشتار دگر اندیشان و مخالفین آغاز شد، تمامی تقصیر به گردن رژیم جدید بود، و نیروهای مخالف هیچ تقصیری نداشتند. هدف دوم، و مهمتر از همه، پاسخ به ادعای آقای نیکفر بود که نیروهای ملی- مذهبی را بعنوان بخشی از "رژیم کشتار" عنوان کرده بودند.

سوم، اگر رژیمی را رژیم کشتار قلمداد نکنیم (که تازه نگارنده اصولاً موضعی در این مورد نداشت)، معنی آن نیست که چنین رژیمی مخالفان خود را به قتل نمیرساند. در عین حال موضع نگارنده کاملاً صریح بود: "بدون شک هر شخص منصفی اعدام‌های ۱۳۶۷ را جنایت بر ضد بشریت ارزیابی می‌کند، و، "تردیدی وجود ندارد که جمهوری اسلامی بعنوان یک رژیم دیکتاتوری مذهبی همیشه مخالفان را سرکوب کرده و هنوز هم می‌کند." با این وجود آقای تابان دوباره آدرس اشتباه داده و سوال میکنند که شهیدان زنده یاد خانم هاله سحابی و آقای هدی صابر را چه رژیمی به شهادت رساند. گویی کسی ادعا کرده که این زنده یادان را جمهوری اسلامی به شهادت نرسانده است.

آقای فرخ نگهدار در نوشتار "[در ضرورت عبور از "ستیز" به "تفاوت"](#)"، ضمن داوری درباره گفت و گوی آقایان نیکفر و گنجی، مقاله خود را این گونه پایان برده است:

"از پی بحث اکبر و محمد رضا، یک استاد دانشگاه هم قلم برداشته و در باره‌ی نوشته‌ی نیکفر مفصل نوشته است. اما، کلام تا کلام، همه تهوع آور. طاقت نیاوردم آن را تا آخر بخوانم. تلخ‌ترین احساس برایم وقتی دست داد که شک کردم او خودش باشد."

بنا بر این آقای نگهدار دو ادعا کرده است:

اول- مقاله را نگارنده ننوخته است. چرا؟ چون ظاهراً آقای نگهدار به شیوه های سابق، هنوز مشی استالینیستی را فراموش نکرده و با تهمت زنی می‌خواهند به واقعیت‌ها پاسخ گویند.

دوم- همه کلمات نگارنده "تهوع آور" بودند.

از مدعای اول ایشان آغاز کنیم. مقاله را نگارنده ننوخته است؟ چرا؟ چون آقایان خود قادر نیستند با سرعت نگارنده مقاله‌ای مستند بنویسند و بنابر این دیگران هم نمیتوانند، و یا اینکه چون نگارنده را نمی‌شناسند تصور نمیکنند که او دارای چنین آگاهی در مورد تاریخ معاصر ایران باشد؟ نگارنده، بر خلاف جناب نگهدار، به ایشان جسارت نمی‌کند و ادعا نمی‌کند که ایشان قادر نیستند چنین مقاله‌ای با چنین سرعتی بنویسند. هم آقای نگهدار و هم بقیه ما، از جمله نگارنده، دارای یک کارنامه هستیم که در معرض قضاوت عموم هستند.

ولی بد نیست کمی راجع خود بنویسم تا اگر در آینده آقای نگهدار خواستند به نگارنده حمله کنند، دستکم از این اتهامات دور از شأن خود در مقاله نباشد.

برادر ۲۳ ساله دانشجوی نگارنده در [شهریور ۱۳۶۰ اعدام شد](#). در همان زمان برادر ۱۵ ساله نگارنده زندانی بود و سه بار به او گفته شد که "وصیت" خود را بنویسد و آماده شود برای اعدام. پسر عمومی جوان و پزشک نگارنده هم اعدام شد به جرم مداوای مجروحین تظاهرات. برادر ایشان در طول انقلاب به شهادت رسید. همسر یک خواهر نگارنده چند سال زندانی سیاسی در دهه ۱۳۶۰ بود. خانواده همسر خواهر دیگر نگارنده هم مصیبت سیاسی بسیار داشتند، از جمله اعدام همسر برادر همسر خواهر نگارنده. پدر و مادر نگارنده در غم پسر جوان خود دق کردند و از دنیا رفتند. اینها بغیر از ده‌ها دوست، هم کلاس، و هم دانشکده نگارنده هستند که هم در زمان شاه و هم در جمهوری اسلامی اعدام شدند، از دوست دوران دبیرستان زنده یاد تقی خان گرفته، تا دوستان و همکلاسان دوران دانشکده، از قبیل زنده یادان حسن دشت آرا، محمد علی باقری، فاطمه خجند، حمید آریان، و غیره.

نگارنده از سال ۱۹۷۹ مشغول نوشتن مقاله بزبان انگلیسی در مورد ایران بوده است. در سال‌های اول نویسندگی، نگارنده بر موضوع انرژی، و بخصوص انرژی هسته‌ای، و جنبه‌های قانونی، سیاسی، و اقتصادی تمرکز داشت. این مقالات تحقیقی و راجع کلّ تاریخ برنامه هسته‌ای ایران بودند، بخصوص یک سری مقاله در هفت قسمت که شش تایی اول را میتوانیید در اینجا ببینید. نگارنده در روزنامه و مجلات مهم آمریکا و اروپا چنین مقالاتی منتشر کرده است که شامل لوس آنجلس تایمز، نیو یورک تایمز، وال استریت ژورنال، اینترنشنال هرالد تریبیون، گاردین، کریسچین ساینس مانیتور، هاروارد اینترنشنال ریویو، مجله پرگرسو، و مجله کامنتری هستند. در عین حال نگارنده در تعداد زیادی از وبسایت‌های سیاسی مهم از قبیل

فارین پالیسی، تروت دیگ، تروت عات، کامن دریمز، نشنال اینترست، انتی وار، الجزیره، فارین پالیسی اسوسیشن، سی ان ان، کایرو ریویو آف گلوبال افیرز و پیوند مقالات زیادی منتشر کرده است.

در سال ۲۰۰۸ وبسایت تهران بیو رو آغاز بکار کرد که به مسائل ایران تعلق داشت و بزبان انگلیسی بود. این وبسایت به سرعت شهرت یافت، و بسیاری از روز نامه و وبسایت‌های معتبر انگلیسی از تهران بیو رو نقل قول میکردند. نگارنده در آن دهها مقاله پژوهشی و صدها مقاله گزارشی راجع ایران منتشر کرد. بخشی از مقالات پژوهشی [در اینجا لیست شده‌اند](#). چندی از آنها عبارتند از:

"[قتل‌های زنجیره ای](#)" ، "قتل‌های زنجیره ای: [کشتار ناراضیان و روشنفکران](#)، ۱۹۸۸-۱۹۹۸" ، "تابستان‌های خونین سرخ ایران در دهه ۱۹۸۰" ، "تابستان‌های خونین سرخ ایران در دهه ۱۹۸۰: [جنایت بر ضد بشریت](#)" ، "قتل‌های کهریزک" در دو قسمت، [اینجا](#) و [اینجا](#) ، "اعدام زندانیان سیاسی" در بهار ۱۳۸۹ ، "یک انقلاب فرهنگی" دیگر؟" ، "یک انقلاب فرهنگی" دوباره؟" ، "محاکمات نمایشی (در تابستان ۱۳۸۸) آغاز شد" ، "نمایش ادامه دارد: محاکمات نمایشی (در تابستان ۱۳۸۸)" ، قسمت دوم" ، "محاکمات نمایشی استالینیستی (در تابستان ۱۳۸۸)" ، قسمت چهارم" ، "سرنوشت روزنامه نگاران ایرانی" ، "شانزدهم آذر: روز دانشجویان ایران" ، "بحران گروگانگیری دیپلمات‌های آمریکایی" ، ۳۰ سال بعد" ،

شرح زندگی روزنامه نگاران ، فعالان سیاسی، و دگر اندیشان ایران: "سعید حجاریان" ، "بهزاد نبوی و مصطفی تاجزاده" ، "دکتر احمد زیدآبادی و عیسی سحرخیز" ، "خانم نسرین ستوده" ، "خانم نرگس محمدی" ، "خانم شیوا نظر آهاری" ، "ده شیر جوان جنبش سبز" ، "مهدی کروی" ، "تکامل سیاسی میر حسین موسوی" ، "منشور جنبش سبز" ، ترجمه به زبان انگلیسی، "سید علی خامنه‌ای و رابطه او با سپاه" ، "اکبر هاشمی رفسنجانی" ، "اختلافات عمیق احمدی‌نژاد و خامنه‌ای" ، "که به زبان فرانسه هم ترجمه شد" ، "تاریخچه فعالان سیاسی زن در ایران قبل از انقلاب" ، "تاریخچه جنبش ملی-مذهبی، بخش اول" ، "تاریخچه جنبش ملی-مذهبی، بخش دوم" ، "رهبران کودتای انتخاباتی ۱۳۸۸" ، فرماندهان سپاه" ، "دو عاشوری تاریخی در ایران" ، و....

این مقالات فقط قسمت کوچکی از کلّ مقالات نگارنده در مورد ایران هستند. تمامی این مقالات و دهها مقاله دیگر نگارنده پژوهشی با زمینه تاریخی هستند. تمامی آنها دارای دهها مرجع و منابع معتبر هستند.

اگرچه نگارنده نیازی ندارد که آقای نگهدار ایشان را تحلیلگر سیاسی، پژوهشی، تاریخی بدانند، ولی سوال او از ایشان این است: آقای نگهدار، چند مقاله تاریخی، پژوهشی برای شما کافی است؟ اصولاً خود آقای نگهدار و یاران هم سازمان ایشان، از جمله آقایان نیکفر و تابان، چند مقاله تاریخی پژوهشی در مورد ایران در نشریات و وبسایت‌های معتبر انگلیسی منتشر کرده‌اند که حالا صاحب ادعا هستند؟ از آقای نگهدار، که نگارنده به ایشان بعنوان یک مبارز قدیمی - صرف نظر از اشتباهات ایشان و سازمان ایشان - همیشه احترام گذاشته است بعید بود که بجای پاسخ منطقی و یا سکوت این چنین تهمتی به نگارنده وارد کنند.

تاریخ تهوع آور

حال به سراغ مدعی دوم آقای نگهدار برویم. آن چه "تهوع آور" است، ساخته و پرداخته نگارنده نیست، رفتار خود سازمان آقای نگهدار بعد از انقلاب است. ظاهراً عملکرد سازمان آقای نگهدار بعد از انقلاب آنقدر "تهوع آور" است که ایشان اینک حاضر به قبول مسئولیت آن نیستند، و بجای آن به نگارنده تهمت می‌بندند. سازمان آقای نگهدار به همراه سازمان مجاهدین خلق خواستار انحلال ارتش بود. مسعود رجوی در ۵ اسفند ۱۳۵۷ در اجتماع سازمان در تهران خواهان انحلال ارتش و محاکمه و مجازات سران رژیم شاه و فرماندهان نظامی به جرم "مفسد فی الارض" بودن شد و گفت (کیهان، ششم فروردین ۱۳۵۸): "آقای بازرگان، اگر مسأله ی ارتش حل نشود، شما مسئول کشتارهای آینده خواهید بود." سازمان آقای نگهدار نیز در همین روز خواهان انحلال ارتش شد.

مهندس بازرگان خواهان عفو عمومی برای آغاز سال نو ۱۳۵۸، بود. سازمان چریکهای فدایی خلق سریعاً به درخواست دموکراتیک و انسانی مهندس بازرگان واکنش نشان داد و خواهان تشدید اعدام ها شد. سخنگوی سازمان طی مصاحبه ای در ۲۸ اسفند ۱۳۵۷ در این خصوص گفت (کیهان، ۲۸ اسفند ۱۳۵۷، صفحه ۸)

"آنهایی که اعدام شدند جرمشان خیانت به خلق و میهن بود. آنهایی که دستگیر شدند و یا تحت پیگرد هستند، عناصر ضد انقلاب هستند. تا آنجا که ما اطلاع داریم حدود دوهزار نفر از افراد ساواکی زیر پوشش سیا مشغول خرابکاری و فعالیت ضد خلق هستند... به نظر ما تقاضای عفو عمومی برای این گونه عناصر محکوم است و دادن عفو عمومی به عنوان عیدی به ضد انقلابیون است و راه را برای فعالیت مجدد امپریالیسم در ایران هموار می کند."

هیچ کس به اندازه مجاهدین و چریکهای فدایی خلق برای انحلال ارتش و اعدام همه سران آن فشار وارد نمی آورد. سوال این است: چرا؟ بخصوص آنکه در آن زمان جنگ های تجزیه طلبانه کردستان، گنبد، و خوزستان در جریان بود. درباره جنگ گنبد، آقای حیدر (عضو وقت مرکزیت و هیات سیاسی سازمان) چنین گفت (جنگ اول گنبد، سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران، صفحه ۷):

"حدود دو هفته پیش از آغاز جنگ رفیق هاشم به گنبد اعزام شد. نماینده سازمان تلفنی از گنبد با آقای نگهدار تماس می گیرد که به ما حمله شده، و آقای نگهدار به او می‌گویند: "شما هم جواب بدین". همو می گوید بردیوارهای شهر نوشته بودند که به دلیل کشتن پاسدارها باید اعدام شوم، اما تعداد کسانی را که کشته به یاد نمی آورد (آرش، شماره ۹۴، بهمن ۱۳۸۴)، "چون وقتی می کشتم نمی شمردم."

تاکید در همه جای این مقاله با حروف سیاه از آن نگارنده است.

آقای حیدر سیاست های سازمان آقای نگهدار در گنبد را توضیح داده که مانند کردستان در جنگ داخلی شرکت کرده بود. ایشان چنین گفت (جنگ اول گنبد، صفحه ۸):

"تا شب هفتم فروردین ماه دو سوم شهر گنبد به تصرف ترکمن های مسلح درآمد...سیاست سازمان در آن مقطع تسلیح مردم بود و این سیاست در ترکمن صحرا که هواداران سازمان فعال بودند، قطعاً در تسلیح ترکمن ها موثر بود."

این گسترش روشنگری و مدرنیته، ادعای آقای نیکفر، بود، یا تروریسم و جنگ داخلی و تجزیه ایران؟ آقای مهدی فتاح پور، هم دانشکده نگارنده که او همیشه تا همین لحظه برای جناب ایشان نهایت احترام را بخاطر مبارزات دوران شاه ایشان داشته است، از مهارت تیراندازان در مقابله با نیروهای دولت مهندس بازرگان گفته‌اند. ایشان می گوید (جنگ اول گنبد، صفحه ۴):

"ترکمن ها بسیار منضبط عمل می کردند. آن ها تیراندازان ماهری داشتند که در محل های مناسب سنگ گرفته و با تک تیرهای خود هر حمله ای را خنثی می کردند."

آقای فتاح پور لطفاً توضیح دهند که این تیر اندازان واقعا ترکمن بودند یا نفرات سازمان ایشان (البته تحت پوشش ترکمن ها) ، مانند کردستان که نیروهای سازمان تحت پوشش کردها می جنگیدند؟

مهندس بازرگان در هفتم فروردین ۱۳۵۸، با توجه به عملکرد سازمان آقای نگهدار، درباره ی جنگ گنبد گفت (عبدالعلی بازرگان، مسائل و مشکلات اولین سال انقلاب، نهضت آزادی، ۱۳۶۲، صفحه ۱۴):

"در باطن این سر و صداها و بگو و مگوها و متأسفانه زدوخوردها بنا به عقیده و اطلاعات دولت، معلول تحریکات ناجوانمردانه ایست که عمدتاً از داخل به عمل می آید. از ناحیه ی گروه های کمونیستی و غیرملی و ضد اسلامی که بیش از همه سنگ آزادی و طرفداری از خلق و ضدیت با استعمار را به سینه می زنند و از هر طرف بر طبق نقشه های پیش پرداخته به نواحی مورد نظر سرازیر و به مراکز محلی ملحق می شدند... و از اسلحه های غارت شده ی داخل و یا وارد شده ی از خارج استفاده می نمایند."

مهندس بازرگان در یازدهم تیر ماه ۱۳۵۸ صریحاً از نقش سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در همه جنگ ها و خشونت های سراسر کشور با مردم درد دل کرد (کیهان، یازدهم تیر ماه ۱۳۵۸، صفحه ۴):

"در گنبد بساط راه می اندازند- هر جا بساطی است، فدائیان خلق، این دسته درست آنجا برای خیانت آماده است، بعد در خوزستان ماجرا راه می اندازند و آن گاه در بلوچستان سنی و شیعه راه می اندازند، و بعد جای دیگر عرب فارس راه می اندازند، تجاوز می کنند، اختلاف در داخل ایجاد می کنند، اطلاع داشتیم از آن، سردهسته های جاسوسی شان را فرستادند."

مهندس بازرگان بعدها در کتاب انقلاب ایران در دو حرکت نیز تندروی ضدیت با غرب و امپریالیسم و همه این گونه امور را به مارکسیستها باز می گرداند که از آنها به مذهبی های تندور هم سرایت کرد. کمونیست ها را بزرگترین مخالفان دولت موقت اعلام کرده و می گوید (مهدی بازرگان، انقلاب ایران در دو حرکت، صفحه ۱۰۳):

"بعد از گروه های چپ افراطی متشکل، [سازمان مجاهدین خلق] اولین دسته ای بودند که زبان و قلم و انتقاد و حمله بدولت موقت گشوده خواستار اقدامات تند و موضع گیری های حاد علیه ضد انقلاب داخلی و استثمارگران و امپریالیسم می شدند".

بعد در ادامه می افزاید (انقلاب ایران در دو حرکت، صفحات ۱۰۵ و ۱۰۶):

"چپی ها بعضی از دانشکده های تهران را تبدیل به ستادهای جنگی یا مراکز جمع آوری و توزیع نفرت و مهمات برای کردستان و سایر نقاط مرزی، علیه دولت جمهوری نموده بودند."

مهندس بازرگان همان زمان آگاه بود که سازمان آقای نگهدار چه میکردند، امری که خود سازمان بعدها بدان اعتراف کرد و در مقاله قبلی بازگو شد.

هیچ کس مانند زنده یاد آیت الله سید محمود طالقانی با مجاهدین و گروه های کمونیست خوب رفتار درست و پخته سیاسی نداشت. بارها به کردستان سفر کرد تا به جنگ تجزیه طلبانه ای که به دستور صدام حسین، حزب دموکرات کردستان و بقیه راه انداخته بودند، به گونه ای صلح آمیز پایان بخشد. اما سازمان آقای نگهدار او را کاملاً ناامید کرد. قبل از وفات، در آخرین نماز جمعه اش، به حزب دموکرات و سازمان آقای نگهدار که در لباس کرد بدون نام سازمان می جنگیدند، آیت الله طالقانی چنین گفتند:

"هر چه ما مسلمان ها از اول اسلام ضربه خوردیم، به دست منافقین بوده است نه به دست کفار. کفار چهره ی شناخته شده ای دارند. صفشان جداست. ولی منافق یعنی انسان چند چهره. و آن کسی که با چهره ی دین نفوذ می کند در صف مسلمان ها... امروز برادرها، خواهرها، فرزندان عزیز اسلام، ما دچار چنین منافقان شرور و حيله گر و فریبکاری هستیم که گاه به چهره ی اسلام در می آیند و به چهره ی ایرانی. بسیار هم اظهار دلسوزی می کنند برای مردم ولی وابسته و مرتبط به جاهای دیگر هستند. چهره، چهره ی ایرانی، ولی روح و درون و نفسش، نفس و اندیشه و فکر عرف امپریالیسم، صهیونیسم و دیگر قدرت ها. یعنی کوبیدن مسلمان ها در چهره ی اسلام و ایرانی و اختلاف در صفوف... این گرفتاری هایی که امروز در مرکز، در شهرستان ها و به خصوص در کردستان برای این کشور پیش آمده، به دست کیست؟... مساله، مساله سطحی نیست که ما گمان بکنیم با يك خواسته هایی طرف هستیم. و از این جهت خواست هایشان هم گنگ هست. می آیند تعهد می دهند ولی پایبند تعهداتشان هم نیستند. والا کدام دولت، کدام منشا اثر و کدام رهبری است که با يك خواسته های معقول و منطقی يك گروهی مخالفت کند؟ چه بهانه هایی دارند؟ چه می خواهند؟... چه می خواهید؟ می گویند می خواهیم فرهنگ کردی را ترویج کنیم. خوب بکنید، کی جلوی شما را گرفته؟ می خواهیم انجمن های شهر و روستا را تشکیل بدهیم، خوب بدهید کی جلوگیری کرده؟ بعدش چه؟ دیگر چه می خواهید؟ پایگاه های نظامی ارتش از اینجا برود! پاسدارهای غیربومی از اینجا بروند! یعنی چه؟ آخرش چی؟ آخرش هم این که ما هر کاری دلمان بخواهد به دست خودمان باشد، فقط دولت مرکزی به ما نان بدهد، آرد بدهد، نفت بدهد و پول بدهد. آخر مساله به اینجا می رسد دیگر. هیچ حق دخالت در کار ما نداشته باشید. نفت را از خوزستان بیآورند به اینها بدهند و اینها هیچ تمکینی از دولت مرکزی نداشته باشند. این شدنی است؟ همه چیز به دست خودمان، فقط بودجه به دست دولت! با شما می شود عهد و پیمان بست؟ يك مردمی که از اول گفتند ما به جمهوری اسلامی رای نمی

دهیم، یعنی خودشان را از ۹۸ درصد مسلمان‌ها و مردم ایران جدا کردند. یهودی رای داد، زرتشی رای داد، مسیحی رای داد، صائبی رای داد، يك عده گفتند ما رای نمی‌دهیم. خوب رای نمی‌دهید، دیگر چه می‌خواهید؟ آن ملا و آن پیشوای مذهبی که می‌گوید من رای به جمهوری اسلامی نمی‌دهم، یعنی چه؟ این چه پیشوای مذهبی است؟... همان وقتی که ۵ ماه قبل مساله سنندج پیش آمد و ما رفتیم سنندج. بعد از تحقیقات معلوم شد، يك درگیری بین کمیته شیعه و کمیته اهل سنت ایجاد شد. بعد يك نفری کشته شد و بعد هم یکی از همین آقایان سران رفت تلویزیون و رادیو را گرفت و دستور داد که ژاندارمری را بگیرید... بعد شهربانی هم تسلیم شد. بعد حمله کردند طرف پادگان نظامی. اما آنها از خودشان دفاع کردند. اگر آن روز مرکز نظامی ارتش سنندج سقوط کرده بود، می‌دانید چه فاجعه‌ای می‌شد؟ ما هم غافل بودیم!... تا وارد شدیم، عوامل و دور و بری‌های اینها داد و فریاد برداشتند که ارتشی‌ها جوان‌های ما را کشتند، زن‌های ما را کشتند. خوب ما را ناراحت کردند که چرا باید ارتش این کار را بکند؟ خدا رحمت کند مرحوم قرنی را! با او تماس گرفتیم و او گفت که ما دستوری ندادیم برای حمله به مردم. این‌ها حمله می‌کنند به پادگان. ما دفاع نکنیم؟ اسلحه‌هایمان را بدهیم به اینها؟ سربازان خود را به کشتن بدهیم؟ ما هم باور نکردیم!... رفتیم پادگان برای این که اعتراض کنیم چرا بر سر مردم خمپاره می‌اندازید؟ ببینید دسیسه را، تبلیغات را. بعد متوجه شدیم يك عده جوان‌های سرباز متدین و متعهد که ایستادگی کردند در برابر حمله آن‌ها! گفتند آقا، به ما حمله می‌کنند. ما از خودمان دفاع نکنیم؟... آن وقت برای من پیام می‌فرستند علمای آنجا که به ما مثل مغول‌ها حمله می‌کنند! که این ارتش شما ما را می‌کوبد! ارتش ابتدانا وارد شد؟ فتنه را کی ایجاد کرد؟ از کجا شروع شد؟ هیچ بررسی شده؟ اینها آیا به قول و عهدشان قانع هستند؟ اگر واقعا مسائل‌شان این باشد، بسیار آسان قابل حل است ولی این نیست. اینها کسانی هستند که رفتند اروپا و خارج، زیر لاک خودشان پنهان شدند، این مردم مسلمان خون دادند، حالا ساکت‌ها، به صدا درآمدند. تسلیم شده‌ها انقلابی شدند! وابسته‌ها دوباره آمدند روی کار... ۳۰ میلیون جمعیت ایران و مسلمان‌ها، تسلیم يك مشت خودخواه و وابسته به دیگران نخواهند شد. خودشان باید در ابتدا حساب این‌ها را برسند، نمی‌رسند؟ ارتش دخالت نمی‌کند؟ نمی‌تواند؟ همه ملت. ما هم راه می‌افتیم، امام خمینی هم راه می‌افتد. ما این انقلاب را مفت به دست نیاورديم که بازیچه يك مشت بازیگر بین‌المللی باشیم... این ملت تحمل نمی‌کند. قرآن هم تحمل نمی‌کند. قرآن می‌گوید: **قاتلوهم حتی لاتكون فتنه** هر جا فتنه شد باید بجنگید. فتنه را قرآن و دین ما تحمل نمی‌کند".

آری، اقدام مسلحانه سازمان آقای نگهدار که از روز اول بعد از انقلاب آغاز شد و نگارنده در مقاله قبلی به آن اشاره کرد، "تهوع آور" است. اما "گناه" نگارنده این است که فقط آن "تهوع" را به نقل از منابع خود سازمان آقای نگهدار گزارش کرد. هدف سازمان آقای نگهدار و مجاهدین گرفتن سریع قدرت بود از راه جنگ مسلحانه. سازمان مجاهدین از قبل آن را طراحی کرده بود. دکتر ابراهیم یزدی دیدارهای زیادی با مجاهدین در آن زمان داشت. درباره یکی از آنها می‌گوید (چشم انداز ایران، شماره ۳۲، صفحه ۴۹):

"مسعود رجوی و موسی خیابانی چند جلسه در منزل پدرم، در خیابان عین الدوله به دیدار من آمدند. این دیدارها به واسطه ی محمد صدیقی- خواهر زاده ام- که به مرکزیت سازمان نزدیک بود و در دوران شاه هم زندان رفته بود هماهنگ می‌شد. استنباط من در مجموع این بود که اینها دچار نوعی تخیلات انقلابی

بودند، مودیانه سعی می کردند به زعم خودشان مرا تحریک کنند... در تحلیل های خود بر این باور بودند که اولویت در خلع ید از روحانیان یا ارتجاع است و اگر موفق شوند، لیبرالها را می توانند به راحتی جارو کنند. با توجه به سوابق سعی کردند مرا از بازرگان جدا کنند و به خود جذب نمایند. پس از این که درگیری میان آنها با روحانیون حاکم و حزب جمهوری اسلامی خیلی بالا گرفت، قبل از وقایع خرداد [۱۳۶۰] باز هم پیش من آمدند و گفتند "ما تجربه ی انقلاب را تکرار می کنیم." من هم به صراحت به آنها گفتم که "شما اشتباه می کنید... امروز بدنه ی جامعه با شما برخورد می کنند و شما یک گروه کوچک و اقلیتی هستید و اگر بخواهید این کارها را بکنید با شما برخورد می کنند و شما تاب مقاومت در مقابل آنها را ندارید، بنابراین به شدت آسیب خواهید دید و متلاشی خواهید شد." در آن ملاقات کم و بیش این را مطرح کردند که قاطع می ایستیم. آنها به میلیشیایی که درست کرده بودند خیلی بها می دادند و فکر می کردند می توانند مقاومت کنند. اما من تحلیلشان را نادرست می دانستم و مخالف بودم و به مسعود رجوی، موسی خیابانی و محمد صدیقی که آمدند پیش من گفتم که تحلیلشان غلط است."

دکتر حبیب الله پیمان، رهبر جنبش مسلمانان مبارز (که نگارنده از هواداران آن بود)، که در آن زمان منتقد شدید مهندس بازرگان بود، می گوید (چشم انداز ایران، شماره ۲۹، صفحات ۳۵ و ۳۶):

"خط استراتژیک و راه حل نهایی مجاهدین خلق، این بود که اگر با روش های متعارف سیاسی- مثلاً انتخابات- نتوانند به قدرت دست یابند، ناگزیر برای دستیابی به آن دست به اسلحه ببرند... من به بچه های سازمان گفتم که شما نمی توانید با برخورد خصمانه و حذفی قدرت را به دست بیاورید چون توانش را ندارید."

برای آنها یک بخطر نمی آورند، و یا نمی دانند یادآوری میشود که دکتر پیمان در آن زمان خود یک شخصیت بسیار رادیکال بود. زنده یاد مهندس عزت الله سحابی که هیچ کس در صداقت و راستگویی او شک و تردیدی ندارد، می گوید (چشم انداز ایران، شماره ۲۷، صفحه ۹):

"آخرین جلسه ای که با آنها داشتم با پرویز یعقوبی بود... او آخر خرداد ۶۰، یکی دو روز پیش از واقعه ی سی خرداد. سعی آنها در این ملاقات ها و ارتباطات این بود که مرا قانع کنند که بپذیرم اینها یعنی نظام، خطری هستند و درگیری مسلحانه با آنها یک امر ناگزیر است."

ممکن است پرسیده شود اینها چه ربطی به سازمان آقای نگهدار دارد؟ سازمان ایشان در همه شهرها درگیر بود و در دانشگاه ها هم فعالیت علنی داشت. مصطفی مدنی (عضو وقت کمیته مرکزی، عضو هیات سیاسی و عضو تحریریه نشریه کار) بعدها با نگاه به گذشته، وضعیت سازمان آقای نگهدار را گزارش کرد (انشعاب اقلیت - اکثریت، صفحه ۶۶):

"به راستی مابین شعار "مشت در برابر مشت" آقای رجوی یا "جوخه های رزمی" اقلیت و "خانه های تیمی" رفقای گروه اشرف دهقانی، و "پیش به سوی شوروی" اکثریت چه تفاوتی ماهوی وجود داشت؟ جز این که بر هیچ کدام توجه به نقش و حرکت مردم حاکم نبود. مجاهد با همان سرعت می خواست به

قدرت برسد که رهبری اکثریت شتاب داشت برای سهیم شدن با قدرت ، برق آسا تکلیف خود را با انقلاب و خمینی و شوروی و حزب توده یک سره کند."

جبر گسل زندگی نامه ای فدائیان

در اینجا لازم است به نکته‌ای در مقاله آقای نیکفر (دوست هم سازمانی آقای نگهدار) اشاره شود تا بی اساس بودن افاضات ایشان بیشتر روشن گردد. آقای نیکفر، در نقد آقای گنجی به یک نکته اشاره کرده است. ایشان می‌گویند:

"نسبت به نبود تفاهم به سبب بیوگرافی‌های مختلف می‌توان تا حدی تفاهم داشت. گسل‌های زندگی‌نامه‌ای عمیق در جامعه ایران واقعیتی انکارناپذیر است. اما این گسل‌ها توجیه‌کننده تحریف تاریخ نیستند... نوشته اکبر گنجی نشان می‌دهد که رژیم تا چه حد در تحریف رخدادهای پس از انقلاب موفق بوده است. کسی چون او هم که خوش‌بینانه انتظار می‌رود که بداند، **گرفتار جبر گسل زندگی‌نامه‌ای** است. چه چیزی این گسل را این گونه ژرف کرده است؟ می‌توان فرضیاتی در این باره مطرح کرد، مثلاً با تأکید بر نفوذ فکری رژیم از جمله از طریق اصلاح‌طلبان، و کلاً از طریق مجموعه کسانی که آینده خود را مشترک می‌بینند و بنابر الزامی که به نقش تعیین‌کننده وجه زمانی آینده در ترسیم گذشته برمی‌گردد، می‌کوشند زمینه مشترک گذشته را حفظ کنند."

فرض کنیم این ادعای آقای نیکفر درست باشد. در این صورت این ادعای کلی شامل خود او، آقای نگهدار و سازمان یا گروه ایشان و دیگران هم خواهد شد. برای آن که معنای آن بهتر فهمیده شود، عین همان ادعا را برای خود آقای نیکفر و آقای نگهدار بکار بریم:

"نسبت به نبود تفاهم به سبب بیوگرافی‌های مختلف می‌توان تا حدی تفاهم داشت. گسل‌های زندگی‌نامه‌ای عمیق در جامعه ایران واقعیتی انکارناپذیر است. اما این گسل‌ها توجیه‌کننده تحریف تاریخ نیستند... نوشته های **محمد رضا نیکفر و فرخ نگهدار** نشان می‌دهد که کمونیست های سابق تا چه حد در تحریف رخدادهای پس از انقلاب موفق بوده است. کسی چون نیکفر - نگهدار هم که خوش‌بینانه انتظار می‌رود که بداند، **گرفتار جبر گسل زندگی‌نامه‌ای** است. چه چیزی این گسل را این گونه ژرف کرده است؟ می‌توان فرضیاتی در این باره مطرح کرد، مثلاً با تأکید بر نفوذ فکری ته نشست های لنینی و استالینی ، و کلاً از طریق مجموعه کسانی که آینده خود را مشترک می‌بینند و بنابر الزامی که به نقش تعیین‌کننده وجه زمانی آینده در ترسیم گذشته برمی‌گردد، می‌کوشند زمینه مشترک گذشته را حفظ کنند."

در عین حال می‌توان تصور کرد که چون سازمان فدائیان اکثریت از سوی دیگر کمونیست ها و مجاهدین خلق به همکاری با جمهوری اسلامی در سرکوب های سال های پس از انشعاب متهم می شوند، آقای نیکفر "رژیم کشتار"ی که هر دگراندیش و غیر خودی را به محض ابراز دگراندیشی و غیرخودی بودن می کشد، خلق کرد تا آن پیشینه را بشوید. آقای نگهدار، اگر این چنین است، شما همین کار را نکنید. آقای نگهدار فیلم را ببینید که چگونه همکاری با جمهوری اسلامی در سرکوب را [توجیه می کنید؟](#)

پس "جبر گسل زندگی نامه ای" و هستی شناسانه، آقای نیکفر و آقای نگهدار را وادار به تحریف تاریخ کرده است، تا آن حد که گزارش گذشته به روایت خود آقایان نیز برای خودشان "تهوع آور" جلوه می کند. اما ادعای آقای نیکفر اگر هم راست باشد، منحصرأ کمونیست های سابق مثل ایشان را شامل می شود، چون:

اول، اصلاح طلبان و ملی- مذهبی ها منکر جنایات و سرکوب های رژیم در دهه ۱۳۶۰ نیستند.

دوم، اصلاح طلبان و ملی- مذهبی ها اعدام زندانیان در ۱۳۶۷ را جنایت غیر قابل توجیه می دانند. عده ای از آنان، همانند نگارنده، نیز آن را جنایت بر ضد بشریت ارزیابی میکنند.

آقای نیکفر می گویند: "شاید چند تایی از این تاریخ ها این توافق عمومی را داشته باشند که "فکت" های سخت را انکار نکنند. منظور اموری واقع است چون کشتار که انکارشان ما را به مرز همدلی و همدستی با قاتلان نزدیک می کند". حال به خود آقای نیکفر بنگرید:

اول، ایشان منکر خشونت های گروه های مخالف در دهه ۱۳۶۰ هستند. ایشان خشونت هایی را که سازمان های همسوبا ایشان مرتکب شده اند را انکار میکنند. پس مطابق حکم خود آقای نیکفر، ایشان "به مرز همدلی و همدستی با قاتلان نزدیک" شده اند. انکار 71 هزار قتل سازمان مجاهدین خلق و ده ها هزار تن در کردستان و گنبد و خوزستان توسط مخالفان، ایشان را در کنار قاتلان قرار داده است.

دوم، آقای نیکفر انکار میکنند که آغاز کننده خشونت از روز بعد از انقلاب گروه های ایشان و همسو با ایشان بودند. اجازه دهید یک مدرک دیگر درباره آغاز کننده خشونت ها ارائه کنم. سرکار خانم اعظم طالقانی می نویسد (پیام هاجر، چهاردهم اردیبهشت ۱۳۷۸):

"مرحوم طالقانی یک روز که درباره نامه حضرت علی به مالک اشتر صحبت می کرد، ناگهان دیدم بلند شد، خیلی برافروخته شروع به قدم زدن کرد، پرسیدم چه شده است؟ گفت این بچه ها (مجاهدین خلق)، به من می گویند، هر چه بگویی قبول داریم، ولی هر کاری خودشان می خواهند می کنند. من نگرانم اینها هم اطلاعات زیادی جمع آوری کرده اند و هم اسلحه فرام کرده اند. اگر جرقه ای زده بشود تا بیست سال دیگر این جرقه خاموش نمی شود. از آن تاریخ بیست سال می گذرد و می بینیم که این جرقه خاموش نشده است."

ولی ادعای آقای نیکفر بی اساس است. چیزی به نام "جبر گسل زندگی نامه ای" وجود ندارد. همه ما انسان هستیم که می توانیم با هم حرف بزنیم و تفاهم کنیم. اختلاف نظر و اشتباه کردن هم امری انسانی است. تفاوت شناسنامه ای، سدهای عظیمی در برابر ما ایجاد نمی کند که توان فهم و گفت و گو و درک حقیقت را از ما بستاند.

نابودی امپریالیسم آمریکا

در اینجا یادآوری نکته مهم دیگری لازم است. همه می‌دانیم که مهندس بازرگان به شدت مخالف مارکسیسم و شوروی و فردی لیبرال و مخالف اشغال سفارت آمریکا بود. در عین حال در همان زمانی که امثال آقایان نیکفر و نگهدار علوم اجتماعی و انسانی غرب را تحت عنوان "علوم بورژوازی" میکوبیدند، دکتر عبدالکریم سروش در مجله سروش به دفاع بسیار مفصل از علوم انسانی غربی پرداخت. وقتی امثال آقایان نیکفر و نگهدار به دنبال نابودی امپریالیسم آمریکا بودند، دکتر سروش با آقای رضا داوری وارد بحث درباره غرب شدند و طی دو مقاله "غربیان و حسن و قبح شئون و اطوار آنان" و "وجود و ماهیت غرب" به دفاع از غرب بپا خواستند. حتی یک کلمه از دکتر سروش در ۳۴ سال گذشته علیه غرب و آمریکا نمی‌توان یافت. این نکته فقط برای ذکر تفاوت مشرب‌ها بیان شد، والا نگارنده عدم نقد غرب، و بخصوص سیاست‌های امپریالیستی آمریکا در مورد جهان اسلام را فضیلت نمی‌داند. نگارنده خود منتقد شدید اینگونه سیاست‌ها می‌باشد.

حزب توده، که سازمان اکثریت با آن نزدیک بود، پس از انقلاب علیه دموکراسی و لیبرالیسم غربی (که مهندس بازرگان را سمبل آن می‌دانست) چنین گفت (چهل سال در سنگر مبارزه: به مناسبت چهلمین سالگرد بنیادگذاری حزب توده ایران، انتشارات حزب توده، مهر ماه ۱۳۶۰، صفحات ۶۵ و ۶۶):

"حزب توده ایران درباره دموکراسی بورژوازی که ابزار سلطه بورژوازی است، دچار هیچ گونه ابهام و تخیل نبود. با توجه به این که دموکراسی در تمام نظام‌های ماقبل سوسیالیسم و تا پیروزی کامل سوسیالیسم، عبارت است از دیکتاتوری اقلیت حاکم و سازمان اعمال قدرت طبقات و قشرهای استثمارگر علیه سایر طبقات"

حزب توده به این اندازه هم کفایت نکرد. باید حمله به دولت دموکرات مهندس بازرگان صریحتر می‌شد. حزب چنین نوشت (همانجا، صفحه ۹۷):

"در شرایط نوبی که انقلاب آماج دسیسه‌های گوناگون امپریالیسم و ضد انقلاب داخلی است و رویارویی جبهه انقلاب و ضد انقلاب هر روز بیشتر تعمیق می‌شود، دموکراسی بیش از پیش محتوایی طبقاتی خود را نمایان می‌سازد. لیبرالها دموکراسی را در چارچوب آزادی بیان و قلم و اجتماعات و انتخابات به عنوان حربه‌ای در دفاع از منافع طبقاتی خود می‌خواهند. چه در دوران حکومت دولت موقت، یعنی "بهار لیبرالها" و چه پس از آن، بیانگران منافع سرمایه‌داری لیبرال ایران اند، در حالی که برای پیروان سوسیالیسم علمی حق آزادی فعالیت قانونی به هیچ‌رو قائل نیستند و قوانین ضد کمونیستی دوران طاغوت را معتبر می‌شناختند... لیبرالها دموکراسی را برای تمام گرده‌های سیاسی، منهای پیروان سوسیالیسم علمی و دیگر نیروهای راستین می‌خواهند."

در آن مقطع از زمان هیچ‌کس تفاوت مهمی بین سازمان آقای نگهدار و حزب توده نمی‌دید. گویی حزب ایدئولوژی سازمان آقای نگهدار را پردازش می‌کرد. آقای نیکفر هم عضو همین سازمان بود. همان‌طور که آقای علی کشتگر در یک مقاله توضیح دادند، ایشان و آقای نگهدار به دیدار شبانه آقای کیانوری رفته تا در مورد ادغام فدائیان اکثریت با حزب توده صحبت کنند. آقای کیانوری تهدید می‌کند که شوروی از ما

حمایت می کند و شما اگر رهبری حزب توده را نپذیرید، شما را له خواهیم کرد. آقای کشتگر زیر بار نمی روند، و آقای نگهدار شروع به گریه کردن می کنند.

منطق خیانت پیشگی و جاسوسی لیبرال ها

اجازه دهید به آقایان نیکفر و نگهدار یادآوری شود که نشریه آنها، کار، در فروردین ۱۳۶۰ این چنین نوشت ([نشریه کار](#)، شماره ۱۰۴، نوزده فروردین ۱۳۶۰، صفحه ۱۹):

"این است منطق خیانت پیشگی لیبرالها... محاکمه امیر انتظام... محاکمه سیاست و منطق دولت موقت است. این لیبرالیسم و سازشکاری است که باید به پشت میز دادگاه کشیده شود و دوستی و مماشات با آمریکاست که باید مجازات شود. شرح تلاش های ضد انقلابی و سازش های پشت پرده دولت موقت بر کسی پوشیده نیست. دولتی که دست اندرکارانش چهره های درخشانی چون امیر انتظام، نزیه و ایزدی بوده اند... امیر انتظام پرورنده این سیاست و این مشی سازشکارانه است... بیهوده نیست که بازرگان اعتراف می کند که "اگر جرم یا خیانتی است بنده باید به دادگاه بیایم نه امیر انتظام"... **توطئه تماس های پی در پی و مکرر در حدی بسیار گسترده و صمیمی با عوامل آمریکایی و جاسوسان حرفه ای سیا در جهت به سازش کشاندن خط اصیل انقلاب... ثمره چنین تفکر و بینشی است و بر بستر عفونت زده و جاسوس خیز چنین سیاستی است که قارچ هایی چون امیر انتظام ها رشد می کنند و اگر دست انقلاب آنها را نروید زهر سازش و تسلیم را به کام انقلاب می ریزند... دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، سنگر سرکرده ضد انقلاب جهانی را در تهران فتح کردند و اسناد خیانت و سازش دلتمردان کابینه بازرگان و من جمله امیر انتظام را در برابر دیدگان مردم گرفتند... این دادگاه باید بداند که تبرئه امیر انتظام از اتهاماتی که در عمل به ثبوت رسیده است چیزی جز عقب گرد و باز پس گرفتن اشغال سفارت نیست... های و هوی لیبرالها، سر و صدای تهوع آور روزنامه میزان [روزنامه ارگان نهضت آزادی ایران] ارگان رسمی این آقایان و اعلام پذیرش وکالت این جاسوس از سوی برخی حقوق دانان لیبرال و یا به سازش رسیده با سازشکاران لیبرال، هیچ کدام نمی تواند بر قانونیت و اعتبار این اسناد کوچک ترین لطمه ای وارد آورد."**

پس سازمان آقایان نیکفر و نگهدار با قطعی قلمداد کردن جاسوسی آقای مهندس امیر انتظام، حتی مخالف این بودند که ایشان بتواند حتی از وکیل برخوردار شود. این همان روشنگری و مدرنیته ای است که آقای نیکفر ادعا می کند. نشریه آقایان در آن زمان روزنامه مهندس بازرگان را "تهوع آور" خواند و اینک تاریخچه بعد از انقلاب سازمان آقایان به روایت اسناد خود سازمان، و متحدان آن که نگارنده در مقاله قبلی مطرح کرد، برای آقای نگهدار "تهوع آور" شده است. کار نگارنده "تهوع آور" است یا جاسوس معرفی کردن مهندس بازرگان، آن شخصیت ملی، وطن دوست، و مخالف خشونت، و کل کابینه اش؟

همکاری با دشمنان و تأمین مالی

بنا بر این، سوال این است: چه چیز "تهوع آور" است؟ آیا این نیست که گروه فدائیان اقلیت سازمان چریکهای آقای نگهدار به عراق رفت و با استخبارات صدام حسین همکاری کرد؟ "تهوع آور" این است

که "رفیق توکل" از اعضای اصلی پیش از انقلاب سازمان آقای نگهدار و بعدی فدائیان اقلیت، اینک نیز [می‌گوید](#):

"خیلی صریح این را بگویم و خیال وزارت اطلاعات را راحت کنم. بیهوده دنبال جعل اسناد نرود. من به عنوان عضو یک سازمان کمونیست رادیکال، که دشمن تمام نظم سرمایه‌داری و همه دولت‌های سرمایه‌داری‌ست، بر این عقیده‌ام که یک سازمان کمونیست، انقلابی و رادیکال، مجاز است از تضادهای دولت‌های ارتجاعی منطقه استفاده کند و حتا از کمک‌های آن‌ها علیه دولت خودی و برای سرنگونی آن استفاده نماید، به شرطی که این کمک بی قید و شرط باشد. نره‌ای بر مواضع سازمان انقلابی ایرانی یا عراقی تأثیر نگذارد. علیه توده‌های مردم دو کشور به کار گرفته نشود و تا جایی که ممکن است، این کمک‌ها را در اختیار مخالفین همان دولتی نیز قرار دهند که از آن کمک گرفته‌اند. این را هم بیافزایم که مثل مورد تاکتیک‌ها، این مجاز بودن به معنای استفاده عملی از آن تحت هر شرایطی نیست، بلکه باید شرایط ویژه سیاسی کاربرد آن مد نظر قرار گیرد".

آقای کاظم علمداری - از اعضای سابق چریک‌های فدایی اقلیت - هم در برنامه پرگار بی بی سی در مناظره با دکتر برقی از پول گرفتن اپوزیسیون از دولت های غربی دفاع کرد و گفت:

"امینی و مدنی و بختیار توانستند یک پولی بگیرند و این امکانات را در اختیار جنبشی که به آن معتقد بودند قرار بدهند".

آقای علمداری مدافع تحریم های اقتصادی کمرشکن علیه ایران است و چندین مقاله در این زمینه نوشته است. ایشان گفته‌اند، ایران را باید تحریم های فلج کننده (تحریم نفت) کرد. این هزینه ای است که مردم باید برای آزادی بپردازند، همان گونه در انقلاب مشروطیت و انقلاب هزینه دادند. این هزینه ها "کوتاه مدت" است. ایشان می نویسند:

"اگرچه تحریم نفت می‌تواند در کوتاه مدت زیان‌هایی به مردم وارد کند، ولی در درازمدت مردم ایران ممکن است هم از شر دیکتاتوری رها شوند، و هم به ثروت ملی خود دست یابند. مگر مردم ایران صد سال برای آزادی مبارزه نکرده‌اند و هزینه نداده‌اند و دو انقلاب را پشت سرنگذاشته‌اند؟ پس چرا باید مردم را از هزینه ی کوتاه مدت تحریم نفت ایران ترسانند؟... باید فشار همه جانبه ی داخلی و خارجی علیه این رژیم را بکار گرفت تا به خواست مردم، یعنی آزادی و حاکمیت مردم تن دهد".

آقای نگهدار چرا این سخنان را "تهوع آور" خواندند؟

لطفاً آقای نگهدار، که ظاهراً همیشه به آقای محمد خاتمی احترام گذشته اند، توضیح دهند که چرا وقتی آقای علمداری این سخنان را علیه آقای خاتمی نوشت، ایشان آنها را "تهوع آور" خواندند:

"او پای بند به اصول نبوده است. او آزادی خواه نبوده و نیست. او شهادت نداشته و ندارد. او ثابت قدم نبوده است. او دکترینی نداشته که روشن باشد یا نباشد. تابع رژیم بودن و مقدس دانستن آن که دکترین

نیست... او بی اخلاق و ترسو است... دزدانه دور از چشم خبرنگاران رأی اش را به صندوق انداخته است. این **حقه بازی** است که او ادعا می کند انتخابات را تحریم نکرده بود."

همانطور که نگارنده بارها در مصاحبه‌های خود گفته است، این جناب علمداری همان کسی است که زمانی طرفدار سر سخت آقای خاتمی بود. ایشان توضیح نداده اند که از چه زمانی دریافتند که آقای خاتمی انی هستند که ایشان در پاراگراف بالا توصیف میکنند. این همان آقای علمداری است که بارها به شدت به آقای نگهدار حمله کرده است، ولی ایشان در پاسخ سکوت اختیار کردند. آقای علمداری اگرچه اینک یکی از مهمترین چپ ستیزان است، اما همچنان زبان استالینیستی اش را حفظ کرده که نمونه اش کلامی است که در بالا از او درباره آقای خاتمی نقل شد.

به نظر نگارنده چیزی که باید زیر سوال باشد عضویت در "**هیأت علمی**" بنیاد توانا است، بنیادی که توسط نئوکان ایرانی آقای اکبر عطری و همسر ایشان اداره میشود، و بودجه آن توسط وزارت خارجه آمریکا، وزارت خارجه هلند، سازمان دست راستی موقوفه ملی برای دموکراسی، و جاهای دیگر تأمین میشود. آقای نیکفر (به همراه چهره های شناخته شده ای چون مجید محمدی، محسن سازگارا، مهدی خلجی، نیما راشدان، احمد رافت، حسن شریعتمداری، و...) عضو هیأت علمی این بنیاد بوده و در آن تدریس هم کرده اند. آقای نیکفر از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تا آمریکا راه درازی طی کرده اند. ظاهراً از نظر ایشان همیشه باید به ابر قدرتی وصل بود. این اصل ثابت است، اما کشور ان تغییر کرده است. چرا آقای نگهدار این را "تهوع آور" نمی خواند؟ احتمالاً به این دلیل است که خود همان مسیر را پیموده است.

کلام پایانی

جناب نگهدار، از شما چنین اتهام و توهینی بعید بود. ولی، خوب، شاید نگارنده مثل همیشه زیادی خوشبین بود، و چنین رفتاری از ایشان و امثال ایشان بعید نبود و نیست. خوانندگان گرامی خود قضاوت کنند.

منبع: گویانیوز، 2 آذر 1392